

جواهرشناسی در دیوان خاقانی

سعید مهدوی فر^۱

درآمد

افضل‌الدین بدیل خاقانی شروانی را باید یکی از بزرگ‌ترین سخنورانی دانست که از پشتوانه فرهنگی سترگی برخوردار است. این پشتوانه فرهنگی به عنوان بن‌مایه آفرینش مضامین، تصاویر و تعابیر بدیع بسیاری در دیوان خاقانی، گونه‌گونی خاصی دارد؛ پنداری شاعر به جهت همین هنرورزی‌های نوآیین، این همه دانش‌اندوزی کرده است. خاقانی تقریباً به تمامی دانش‌های روزگار خود آشنایی داشته، به خوبی از نجوم و طب، معارف اسلامی و غیر اسلامی، روایات اساطیری و تاریخی، فرهنگ عامه و دیگر علوم آگاه بوده است. جواهرشناسی یکی از این دانش‌هاست که خاقانی آن را دست‌مایه هنرنمایی خود قرار داده است. از آنجا که تاکنون در ادب پارسی، پژوهش مستقلی در این زمینه صورت نگرفته، مغتنم و بایسته است تا در این نخستین گام به تعیین و تحلیل آگاهی‌ها و ظرافت‌های دیوان بزرگی چون دیوان خاقانی در این حیطه پردازیم.

مقدمه و کلیات

خاقانی به عنوان یکی از بزرگ‌ترین شاعران ادب پارسی، دارای پشتوانه فرهنگی چشمگیری است. چنان به نظر می‌رسد که خاقان سخن بیش از دیگر نوابغ ادب ایران زمین از آگاهی‌های خود در جهت آفرینش‌های ادبی بهره برده است. این رفتار هنری سازمان‌مند را باید مهم‌ترین شاخص سطح فکری طریق غریبی دانست که خاقانی به داشتن تفاخر می‌کند. اساس دشواری دیوان خاقانی را نیز باید در همین پشتوانه

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ایلام.

فرهنگی وسیع و گونه‌گون او شگفت بدانیم که به گونه‌ای بدیع بنیان بسیاری از مضامین و تصاویر شعری او را تشکیل می‌دهد؛ در حقیقت دشواری اشعار خاقانی به جهت پیوند ژرفی است که بین پشتوانه فرهنگی و تخیل سرشار شاعر روی می‌دهد. دیوان خاقانی را باید یکی زیباترین جلوگاه‌های پیوند فضل و هنر دانست. برای خاقانی، نوجویی در زمینه معنوی سخن به همان اندازه اهمیت دارد که هنرنمایی در زمینه صوری آن؛ باید گفت در دیوان خاقانی با دو آرایش سازمان‌مند معنوی و صوری مواجه‌ایم و به راستی که او در این دو زمینه از نوابغ ادب ایران و جهان است؛ گویا جز توجه به این دو جنبه، نه در فکر مراعات حال عموم خوانندگان بوده و نه در فکر داوری‌های متعهدانه منتقدان پنداری خود خواسته است شعرش در این دو جنبه به کمال برسد، خود خواسته که در بارگاه سخنش همگان را بار نباشد.

برای خاقانی پژوهان، دسترسی به این پشتوانه فرهنگی بسیار دشوارتر از تحلیل بلاغی و صوری سخن خاقانی است، راه پر پیچ و خمی است که به نظر می‌رسد همچنان باید پیموده شود. بهره‌گیری‌های فرهنگی خاقانی به گونه‌ای نیست که شاعر داشته‌هایش را به راحتی در اختیار مخاطب قرار دهد، بلکه اساساً وی در به کارگیری پشتوانه فرهنگی بسیار ظریف و سر به مهر عمل می‌کند. همین چگونگی بهره‌گیری از پشتوانه فرهنگی کار را بر محققان دشوار گردانیده است، خاقانی با وجود تعمد خاصی که در به کارگیری این پشتوانه گسترده دارد، نهان و پر رمز سخن می‌گوید. او بیش از اندازه به این اصل است که خواننده باید به تکاپوی ذهنی بپردازد، او شیفته برانگیختن حیرت خواننده است، حیرتی که با التذادی هنری همراه است. در پس به ظاهر ساده‌ترین ابیات خاقاتی، اشارات شگرفی وجود دارد که جز با تحقیق و جستجو در منابع کهن، نمی‌توان بدان رسید. هم از این روی بهترین روش در شرح دیوان خاقانی، برخورد دقیق و پرسش‌گرانه با تمامی ابیات و اجزای کلام است.

طریق غریب خاقانی در سخن‌سرایی، بسیار به آرای فرمالیست‌های روس نزدیک است. پنداری خاقانی، خود از پیشگامان و دیرینه‌ترین نظریه‌پردازان فرمالیست است. فرمالیست‌ها بر کنار از آشنایی‌زدایی (Defamiliarization)، از «ماده» و «تمهید» (Device) نیز سخن به میان آوردند؛ ماده، خمیره ادبیات است که شاعر و نویسنده می‌تواند آن را در اثر خود به کارگیرد؛ واقعیات روزمره، اشارت، قراردادهای ادبی و اندیشه‌ها. تمهید، اصلی زیباشناختی است که ماده را به اثر هنری بدل می‌کند. اشکولوفسکی معتقد است که هنر سازمان خاص خود را دارد که ماده را به تجربه هنری بدل می‌کند. این سازمان در قالب تمهیدات نگارشی، وزن، نظام آوایی، نحو و پیرنگ اثر متجلی می‌شود و تمهیدی است که ماده برون زیبایی‌شناختی را با شکل دادن به آن، به اثر هنری بدل می‌کند. (مکاریک، ۱۳۸۵: ۲۰۱)؛ در حقیقت ماده همان پشتوانه فرهنگی است و تمهید نیز همان ظرایف ادبی است که شاعر بدان هنرنمایی می‌کند. آگاهی‌های خاقانی در سایه مطالعات طولانی و سالیان سیاحت در آفاق و انفس و همچنین زیستن و همدمی با علما و عالمان حاصل گردیده است. شاعر، کتابخانه کاملی نیز داشته و در نامه‌ای، صریحاً به کتب نفیس بسیاری که در اختیار دارد، اشاره می‌کند. (← خاقانی شروانی، ۱۳۸۴: ۲۷۲)

بخشی از این پشتوانه فرهنگی خاقانی، آگاهی‌های او از مسائل جواهرشناسی و کان‌شناسی (معدنیات)

است، اشاره به جواهرات و احجار و به طور کل معدنیات در جهت مضمون‌سازی و تصویرآفرینی از مقام قابل توجهی در دیوان خاقانی برخوردار است. دانش مذکور از دیرباز مورد توجه بوده، به گونه‌ای که کتب مختلفی در این باب به زبان عربی و فارسی نگارش یافته است و بزرگانی چون ابوریحان بیرونی در این زمینه قلم زده‌اند. این دانش از جهات مختلف مورد اهمیت بوده، از سویی موضوع عمده آن جواهرات است که بالطبع به جهت قیمت و ارزش مادی آن‌ها بسیار مورد توجه بوده است. دیگر اینکه علاوه بر جنبه تجملی و زینتی این جواهرات، خواص طبیبی متعددی نیز برای آن‌ها وجود داشته و این خود امتیازی خاص برای جواهرات و معدنیات به شمار می‌رفته است. نکته دیگر اینکه پیرامون آن‌ها، شمار زیادی از باورهای عامیانه وجود داشته که حتی امروزه نیز به گونه‌ای غیر قابل انکار دیده می‌شود.

با توجه به این ویژگی‌ها شاعران و نویسندگان ما از دیرباز در خلال آثار خود به جواهرات و احجار توجه داشته و در سخن‌پروری و مضمون‌سازی‌ها خود از آن‌ها بهره‌ها برده‌اند. حال آنکه تاکنون، ظرفیت‌ها و ظرافت‌های ادب بیش‌بهای پارسی، در این باب مورد کندوکاو و پژوهش قرار نگرفته و پژوهش مستقلی در این زمینه به رشته تحریر درنیامده است. از آنجا که بحق دیوان خاقانی می‌تواند سرآغاز بسیاری از پژوهش‌های ادبی باشد، بر آن بوده‌ایم تا در این نخستین گام، به تعیین و تحلیل آگاهی‌ها و ظرافت‌های این دیوان در این حیطه پردازیم. امید است پژوهش حاضر، بنیانی برای تحلیل مباحث مربوط به جواهرشناسی در شعر سخنوران دیگر و سرانجام تدوین فرهنگ یا کتابی در این زمینه در گستره ادب پارسی باشد. روش پژوهش ما به اقتضای حال و مقام، عمدتاً چنان است که ابتدا اشاره‌های شاعر را به هر یک از جواهرات و احجار مشخص و ذیل آن، دسته‌بندی کرده و سپس با کندوکاو در متون و منابع اصیل و معتبر جواهرشناسی به تحلیل و تبیین این اشارات پرداخته‌ایم. تلاش نگارنده بر آن بوده تا ضمن احصای تمامی اشارات خاقانی با بهره‌گیری تام از بیشینه منابع، تحلیل‌ها کاملاً مستند و برخوردار از عیار علمی باشد.

۱. یاقوت

۱-۱) یاقوت و دفع وبا:

خاک درگهت دهد از علت خذلان نجات
کاتفاق است این که از یاقوت کم گردد وبا (۲۲)^۱
کان یاقوت و پس آنگاه وبا ممکن نیست
شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم (۲۹۸)
اشاره است به این خاصیت مشهور یاقوت که دافع وبا است. جوهری نیشابوری می‌نویسد: «و هر که یاقوت صرخ با خویش دارد از علت طاعون - عیاذاً بالله - ایمن شود، و فساد هوا - که آن را وبا خوانند - در آن کس که با وی یاقوت صرخ باشد کار نکند». (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۸۶)؛ خواجه نصیر این سخن را چنین آورده است: حکمای هند می‌گویند که چون یاقوت با خود دارند از علت طاعون ایمن باشند، و وبا

۱. تمامی ارجاعات به دیوان خاقانی تصحیح سجادی است. در برخی از موارد نیز از نسخه‌بدل‌ها و چاپ استاد عبدالرسولی استفاده کرده‌ایم.

بر آن کس که دارد کار نکند. (طوسی، ۱۳۶۳: ۴۸)؛ در رساله جواهرنامه آمده است: و چنین مشهور است که در مملکت شیروان یاقوت زرد را بها بیشتر است و چون یاقوت زرد دفع طاعون به فرمان قدیم لم یزل کند با خود نگاه داشتن انساب است و آن جماعت به بهای تمام خریدارند. (جواهرنامه، ۱۳۴۳: ۲۷۸)؛ قزوینی صفت مورد بحث را برای هر سه قسم یاقوت (احم، اصفر و اخضر) می‌داند. (← قزوینی، بی تا: ۲۱۱)؛ در نصحیت‌نامه سلیمانی می‌خوانیم که: و یاقوت در دهن نگاه داشتن نافع باشد و خوردن آن بسی نافع است و در ایام وبا نفع خوردن یاقوت در دفع سرایت امراض وبایی مجرب است. (محمد حکیم بن مبارک، ۱۳۸۶: ۵۴۱)؛ (← طوسی، ۱۳۸۷: ۱۵۸)؛ (← شمس‌الدین املی، ۱۳۸۹: ج ۳: ۳۳۵)؛ (← ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل یاقوت)

در ترجمه صیدنه آمده که: یاقوت لفظ معرب است از لفظ پارسی و او را «یاکند» گفته‌اند و بعضی اطبا «بسجسبوح» گفته‌اند، یعنی دافع علت طاعون، و طاعون را به لغت پارسی «سبج» گویند در بعضی بلاد. خاصیت یاقوت آن است که علت طاعون را از آن کس که با خود دارد دفع کند و به این معنی سلاطین بزرگ مرا کنند با یکدیگر در ذخیره کردن جوهر او، بعد از آنک او را در تاج و کمر و امثال آن مکلل کنند. (بیرونی، ۱۳۵۸: ۷۳۴ و ۷۳۵)؛ (← همان: ۱۰۳۱)؛ در تحفه حکیم مؤمن آمده است: تعلیق یاقوت بالخاصیه جهت دفع طاعون و تغییر هوا مفید است و انگشتری آن جهت قضای حاجات و رفع ضرر صاعقه و غرق و طاعون مؤثر است. (حسینی، بی تا: ۸۷۶ و ۸۷۷)؛ (← عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۸۹۷)؛ (← رازی، ۱۳۶۲: ۲۵۹)؛ (← ابن‌الکفانی، ۱۹۳۹: ۱۱)؛ در رساله خواص الاحجار آمده که: «و خاصیت او آن است که هر کس از وی گردن‌بندی سازد یا انگشتری کند از هر رنگ که باشد و در شهری بود که در آن شهر طاعون بسیار باشد، این کس که خداوند گردن‌بند یا انگشتری بود، از رنج ایمن باشد». (هرمس، ۱۳۹۰: ۱۸۷)؛^۲ شاعر در بیت زیر نیز جام باده ممدوح را چونان یاقوت کارآمد در دفع وبا دانسته است:

چرخ از سموم گرمگه، زاده وبا هر چاشتگه
دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده (۳۹۱)

۱. قیاس کنیم با این سخن جوهری نیشابوری: و حمزه اصفهانی آورده است که پارسیان یاقوت را «سبج اسپوز» خوانند؛ یعنی دفع علت طاعون. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۷۷)؛ ابوریحان در الجماهر نیز گفته است: قال حمزه بن الحسن الاصفهانی: ان اسمه بالفارسیه یاکند، و الیاقوت معره. فان الفرس کانوا یلقبونه بسبج اسوز، ای دافع الطاعون. (بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۰۷)

۲. شایان ذکر است که بگوئیم پیوند وبا و طاعون این است که وبا (فساد جوهر هوا) باعث ایجاد بیماری‌هایی سختی چون طاعون می‌شود؛ می‌توان گفت که طاعون یکی از بیماری‌های وبایی است. شیخ‌الرئیس این مطلب را چنین بیان می‌کند که: «ورم‌های طاعونی اکثراً زمانی که بیماری‌های وبایی پیدا می‌شوند و در محیط زیست‌های آلوده به وبا دیده می‌شود سر برمی‌آرند». (ابن‌سینا، ۱۳۸۵: ج ۶: ۳۴۹)؛ در حقیقت بین وبا و طاعون نسبت عموم و خصوص برقرار است. (← الجوزیه، بی تا: ۳۰)؛ و خاقانی خود گفته است:

تو شادخوار عافیتی تا وبای غم
طاعون به طاعن حسد آوا برافکند

(خاقانی شروانی، ۱۳۷۴: ۱۴۰)

۳. اما اشاره طیبی ظریفی در این بیت وجود دارد، برخی از اطبا شراب را برای دفع وبا مفید می‌دانسته‌اند: «و صرف او

۲-۱) یاقوت، یکی از مفردات سازندهٔ مفرّح:

معانیش همه یاقوت بود و زر یعنی مفرّح از زر و یاقوت به برد سودا (۳۰)

مفرّح، قسمی از داروهای مقوی دل و قوای طبیعی بدن است که از ترکیب مفردات متعددی حاصل می‌شده است. در این بیت به نظر می‌رسد اشاره به مفرّح یاقوتی باشد که از انواع بسیار شریف مفرّحات و ادویهٔ قلبیه است و آن را جهت توحش سوداوی و انواع مالیحولیا و تفریح و نشاط و تقویت اعضای رئیسه و غیره به غایت نافع می‌دانسته‌اند. (← حسینی، بی‌تا: ۱۰۳۹ و ۱۰۴۳)؛ یکی از اصلی‌ترین مفردات تشکیل‌دهنده و سازندهٔ این قسم مفرّح، یاقوت بوده است؛ در این باب آورده‌اند که یاقوت صرخ، مفرّحی است و طبیعت و مزاج او، گرم خشک است، و در تفریح او را اثری عظیم است. دل را قوت دهد و روح را تربیت کند و حرارت غریزی را برافروزد و جملهٔ قوت‌های حیوانی را مدد کند. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۸۶)؛ ابن‌الکفانی از قول شیخ‌الرئیس آورده که: انّ خاصیته فی التفریح و تقویه القلب و مقاومه السموم، عظیمه. و شهد جمع من القدماء أنه إذا أمسک فی الفم، فرح القلب. (ابن‌الکفانی، ۱۹۳۹: ۱۱)؛ صاحب *نقایس‌الفتون* می‌نویسد: و در معجون‌ها قوت بسیار دهد و خون صافی کند تا حدی که گویند اگر بر مرده نهند، خون او دیر فسرده گردد. (شمس‌الدین آملی، ۱۳۸۹: ج ۳: ۳۳۵)؛ (ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل یاقوت)؛ و نیز نوشته‌اند: «و چون با معجون‌ها بیامیزند، نفس را شادمان گرداند». (← دنسیری، ۱۳۵۰: ۱۵۶)؛ (← باقری خلیلی، ۱۳۸۲: ذیل مفرّح یاقوتی)^۱ خاقانی در ابیات دیگری نیز گفته است:

به جهت تب ربع و تب بلغمی و رفع ضرر هوای وبایی... مجرب است. (حسینی، بی‌تا: ۳۶۱)؛ صاحب *مخزن‌الأدویه* می‌نویسد که شراب ازالهٔ ضرر سموم و زردآب شکم و پیری و هوای وبایی می‌نماید. (عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۶۰۲)؛ ابن‌البیطار در این باب از شراب حصرمی (غوره) سخن گفته است: و أما الشراب الحصرمی فإنه يتخذ علی هذه الصفة يؤخذ العنب، و لم يستحکم نضجه بعد و فيه مزازه فيجعل فی الشمس ثلاثه أيام أو أربعه حتى يذبل ثم يعصر و يلقى فی الدنان و شمس، و قوه هذا الشراب قابضه و هو مقو للمعدة نافع لمن يعسر إنهضامه للطعام و للمعدة المسترخیه و المرأه الوحمی و لمن به القولنج الذي يعرض فيه قىء الرجيع و يقال أنه ينفع الأمراض التي تعرض فی الوباء. (ابن‌البیطار، بی‌تا: ج ۲: ۷۱)

در نصیحت‌نامهٔ سلیمانی نیز آمده است: و چون شراب تریاق است و ضرر عفونت هوا و وبا به واسطهٔ سمیت هواسست، پس اندکی از شراب به واسطهٔ دفع سمیت نافع خواهد بود. و چون اکثر اسباب سرایت طاعون و وبا از توهم است و خوف سرایت و شراب چون خوف همه چیز را زایل می‌گرداند، اندکی از آن چنان‌که دفع خوف کند نافع بود. و چون اکثر سعایت و سرایت امراض از جهت ضعف قوت است، چه اگر قوت قوی باشد، دفع سرایت کند، اندکی از شراب چندان‌که تقویت قوت کند نافع باشد، چه شراب جمیع قوت‌ها را تقویت می‌کند. و چون وصل حصول امراض وبایی از عفونت اخلاط می‌باشد و اندکی از شراب اغلاط را از عفونت حفظ می‌کند، استعمال اندکی از آن نافع خواهد بود. (محمد حکیم‌بن مبارک، ۱۳۸۶: ۵۳۹)؛ حافظ نیز شراب را دافع وبا دانسته است:

گر می‌فروش حاجت رندان روا کند / ایزد گنه بیخشد و دفع وبا کند

(حافظ شیرازی، ۱۳۷۵: ۳۷۸)؛ (← مهدوی‌فر، ۱۳۹۱ الف: ۶۸-۷۱)

۱. صاحب *رسالهٔ غیاثیه* در باب مفرّح یاقوت رُمّانی و دستور آن می‌نویسد: خفقان و وسواس را سودمند است. دل را قوت دهد و نشاط آورد: لؤلؤ ناسفته شش درم، مرجان چهار درم، یاقوت رمانی دو درم، زر طلا یک مثقال، سنگ

عاشقان از زر رخساره و یاقوت سرشک
بی مزاج می حمرا نبرد سوداشان
ساغر از یاقوت و مروارید و زر
۳-۱) یاقوت و افزایش تاب و بینایی دیده:

پیش کان گوهر تابنده به تابوت کنید
تاب دیده به دو یاقوت و دُرر بازدهید (۱۶۵)

به نظر می‌رسد اشاره به این خاصیت یاقوت است که گفته‌اند: در داروی چشم روشنایی بیفزاید و صحت او نگاه دارد. (طوسی، ۱۳۶۳: ۴۹)؛ در مخزن‌الادویه نیز آمده که احتحال آن مقوی نور باصره و حافظ صحت چشم است. (عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۸۹۷)؛ در نوادر‌التبایر نیز می‌خوانیم که: «و چون با ذرور بیامیزند، بصر را بیفزاید». (دنسیری، ۱۳۵۰: ۱۵۶)

۴-۱) یاقوت و رفع تشنگی:

هر که گوهر به دهان داشت جگر تشنه نماند
من که گوهر بخورم تشنه جگر چون مانم (۷۸۲)

گوهری که رفع تشنگی می‌کند، یاقوت است: «و اگر یاقوت را در دهان گیرند، به خاصیت دل را قوت دهد و اندوه و غم ببرد. و تنگی بنشانند. و در دهان سرد بماند به خلاف دیگر جواهر». (طوسی، ۱۳۶۳: ۴۸ و ۴۹) و: «اگر در گرمای گرم در زیر زبان نهند تشنگی بنشانند». (رازی، ۱۳۶۲: ۲۶۰)؛ و هر که یاقوت در دهان گیرد به خاصیت دل را قوت دهد و فرح آرد و تشنگی ببرد. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۸۶)؛ جرجانی در یادگار می‌نویسد: «و نگین یاقوت را شب اندر دهان گیرد، تشنگی زایل شود». (جرجانی، ۱۳۸۱: ۱۲۰)؛ و خیام در نوروزنامه می‌گوید که: خاصیت یاقوت - که شاه گوهرهای ناگدازنده است - آنکه وبا و مضرت تشنگی بازدارد. (خیام نیشابوری، ۱۳۸۸: ۴۷)؛ در /الابینه نیز می‌خوانیم که خاصیت همه انواع یاقوت آن است که تشنگی بنشانند. (هروی، ۱۳۸۹: ۳۴۷)

همچنین در نفایس‌الفنون آمده: اگر در دهان نهند، قوت دل دهد و غم و اندوه ببرد و تشنگی بنشانند و در دهن چون زمانی بماند، سرد شود به خلاف دیگر جواهر. (شمس‌الدین آملی، ۱۳۸۹: ج ۳: ۳۳۵)؛ دنسیری

لازورد یک مثقال و نیم، لعل سه درم، عقیق یک مثقال، سنگ یشب یک مثقال و نیم، کهربا سه درم، طباشیر سفید هفت درم، صندل مقاصری پنج درم، صندل سرخ دو درم، ورق نیلوفر سه درم، پوست زرشک سه درم، گل سرخ پنج درم، گل مختوم دو درم، گشنیز خشک سه درم، دانه گل سه درم، سادج هندی یک مثقال، بالنگو دو درم، زرنباد یک مثقال، درونج عقربی یک مثقال، عود هندی سه درم، بهمن سفید دو درم، ریوند چینی دو درم، تخم کاسنی سه درم، کافور دو مثقال، عنبر اشهب دو مثقال، مشک تبتی نیم مثقال، ابریشم خام سوخته سه درم، شیره آمله بیست درم، هلیله کابلی بیست درم، آب گل یک من، طبرزد یک من، شراب سبب یک من، شراب انار شیرین چهل درم، شراب سفرجل بیست درم؛ این جمله کوفته و بیخته با یکدیگر بیامیزند در ظرفی کاشی یا چینی نگاه دارند و چهل روز در اندرون جو نهند؛ شربتتی یک مثقال. (شیرازی، ۱۳۸۶: ۲۵۲ و ۲۵۳)

در باب این گوهر می‌نویسد: و اگر زیر زبان گیرند، تشنگی بنشانند. (دنسیری، ۱۳۵۰: ۱۵۶)؛ وی همچنین می‌گوید: و شناختن یاقوت خالص از یاقوت معمول به سه چیز بود: سختی و سنگی و سردی در دهان. (همان جا)؛ و نیز گفته‌اند: و هر کس که یاقوت در زیر زبان گیرد در وقت گرما، از تشنگی ایمن باشد، چه او را خاصیتی هست در سرد کردن جگر. (هرمس، ۱۳۹۰: ۱۸۷)؛ (← حسینی، بی‌تا: ۸۷۶)؛ (← ابن‌سینا، ۱۳۸۷: ۱۵۵)^۱

شاعر در منشآت نیز به این خاصیت اشاره دارد: «و گویند که به جواهر که در دهان گیرند، سورت تشنگی بنشیند؛ واعجباً خادم همه دهان به جواهر مناقب حضرت علیاء انباشته دارد، چرا که تشنگی بنشیند؟!». (خاقانی شروانی، ۱۳۸۴: ۲۰۴)

۵-۱) یاقوت حمرا (احمر)

خاک پایش ز آب خضر و باد عیسی بهتر است قیمت یاقوت حمرا برتباد بیش از این (۳۳۹)

در باب یاقوت آورده‌اند که: جوهری است سرخ و زرد و کبود، سرخ از همه نیکوتر بود و از همه جواهر سنگی‌تر، بر آتش صبورتر. (طوسی، ۱۳۸۷: ۱۵۸)؛ جوهری نیشابوری در این باب می‌گوید: و یاقوت به اعتبار لون چهار جنس است: سرخ و زرد و کبود و سپید. و شریف‌ترین و عزیزترین اجناس یاقوت، یاقوت سرخ است؛ بدان سبب که لون سرخی از عوارض صحت است و توابع فرح و علامت اشتعال حرارت غریزی است. و دیگر آن جنس عزیز الوجود است و قیمت این از جمله انواع بیش است و خواص و اثر و فعل آن زیادت از جمله انواع یاقوت است. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۷۶)؛ و بیرونی می‌نویسد: «و الیواقیت بالقسمه الاولى انواع منها: الابيض و الأکهب و الاصفر و الأحمر. و لم یعز منها فی الصفة غیر اشخاص الاحمر». (بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۰۷)؛ ابن‌الاکفانی نیز آورده است: «أصنافه أربعة: الأحمر، و هو أعلاها رتبةً و أعلاها قيمةً؛ و الاصفر و الازرق و الابيض». (ابن‌الاکفانی، ۱۹۳۹: ۲)؛ (← قزوینی، بی‌تا: ۲۱۱)

۶-۱) یاقوت و زردی و سرخی

به معلولی تن اندر ده که یاقوت از فروع خور سفرجل رنگ بود اول که آخر گشت رمانی (۴۱۳)

اشاره است به این باور قدما که یاقوت و همچنین لعل ابتدا زرد و سپس بر اثر تابش آفتاب سرخ و درخشان می‌شود. جوهری نیشابوری می‌نویسد: و علت لون یاقوت آن است که چون با مائیتی که ماده یاقوت است بیوست ارضی خاص به آن بیامیزد و منحل شود و حرارت آفتاب در آن تأثیر کند، اگر حرارت به افراط باشد آن مائیت را فایده سرخی کند، پس منعقد شود و سرخی آن به قدر حرارت باشد، و باشد که به سبب اندکی حرارت، زرد منعقد شود. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۷۶)؛ ابوریحان این سخن را باوری عامیانه می‌داند:

۱. برخی این خاصیت را برای لعل نیز ذکر کرده‌اند: «و از خواص لعل آن است کی در دهان گیرند، تشنگی بنشانند». (طوسی، ۱۳۸۷: ۱۵۳)

و عند العلامه ان جرم الياقوت يتردد في ألوانه بين الالكهـب و الابيض و الاصفر الى ان يبلغ الاحمر. قال الغضائري:

از بسی گشتن به حال از حال شد یاقوت پاک بیشتر اصفـر بـیـاشـد آنـگـهی احمـر شـود^۱
و هذه بسبب ما سمعوه من الطبيعيين ان الياقوت الاحمر بالغ غايه كماله، كما ان الذهب الابريز في غايه اعتداله. و ظنوا ان الياقوت تردّد في ألوانه و تدرّج فيها الى الحمرة ثم وقف لذيها اذ ليس وراء الكمال شيء. (بيروني، ۱۳۷۴: ۱۵۴)؛ صاحب نفایس الفنون آورده است: و آنچه گویند یاقوت اول در معدن سفید باشد، پس زرد، پس کحلی گردد و چون تمام برسد سرخ شود تحقیقی ندارد. (ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل یاقوت)؛ عبارت منشآت نیز اشاره به این باورداشت دارد: «و سنگ پاره که در دامن خورشید رنگ سفرجلی دارد نه رمّانی، گوی گریبان سلاطین نشاید». (خاقانی شروانی، ۱۳۸۴: ۴۰۶)^۲

۱-۷) یاقوت رّمّانی

به معلولی تن اندر ده که یاقوت از فروع خور سفرجل رنگ بود اول که آخر گشت رّمّانی (۴۱۳) آورده‌اند: و یاقوت صرخ را به سبب طراوت لون او به چهار گونه نام نهاده‌اند: اول که اشرف و بطراوت‌تر و نیکوترین انواع است، آن را «بهرمانی» خواندند؛ و آن را «بهرمانی» به جهت آن خوانند که گلی است در

۱. بنگرید به: دبیرسیاقی، ۱۳۵۵: ۱۲۰ و ۱۳۲.

۲. مطلبی که در اینجا باید بازگفت این است که قدما معتقد بودن که معادن جواهرات بر اثر تابش پرتو خورشید به وجود می‌آید: و علت وجود بیشتر معادن از روی کلی آفتاب است و از روی جزوی کواکب. چون شعاع آفتاب را مکئی باشد زیادت بر مسامتة زمین موضعی. شعاع او بر زوایای قائمه بدان موضع می‌پیوندد، تجاوزیف آن موضع را سخونتی زیادت آفتاب می‌کند، برودتی که در آن تجاوزیف باشد مضعط می‌شود و تحجّری پدید می‌آید. و اگر مکث اشعه آفتاب اندک باشد، آن برودت را به سبب اندکی مکث آفتاب مددی باشد و بخارات متحقن شود انجمادی و تحجّری پدید آید. و تولّد معدنیات مختلف بدین دو سبب باشد در معادن. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۶۵-۶۷)؛ (طوسی، ۱۳۶۳: ۱۶-۱۹)؛ و خاقانی در ابیات متعددی این تناسب را مایه مضمون آفرینی و تصویرسازی خود قرار داده است:

مختار، گوهر آمد و اسلافش آفتاب	از آفتاب، زادن گوهر نکوتر است (۷۵)
نیز حجر گوهر رخشان به در آید شما	چون پستدید که گوهر به حجر بازدهید (۱۶۵)
داد هزار اخترم نتیجه خورشید	آن به گهر شعری سمای صفاهان (۳۵۶)
بر بندگان پاشی گهر هر بنده‌ای را بر کمر	زان لعبتان کز صلب خورار حام خاراداشته (۳۸۶)
سنگ زر شب‌رنگ لیکن صبح‌وار از راستی	شاهد هر بچه کز خورشید در کان آمده (۳۷۰)
یاقوت هست زاده خورشید نی مگوی	خورشید هست زاده یاقوت احمرت (۵۶۴)
دو گهر دان پیمبری و کرم	زاده از کان کاینات به هم
هر دو را کهسار مغز بشر	هر دو را آفتاب نور قدم (۹۰۹)

ولایت هند آن را «گل بهرمانی» خواند و رنگی در غایت صرخی با کمال طراوتی دارد. و نوع دوم که به درجه‌ای نازل‌تر است از بهرمانی، «رُمّانی» است و رُمّانی از بهر آن می‌گویند که رنگ آن مانند دانهٔ انار است در طراوت و آبداری. و خواص و اثر و فعل او همچون خواص و اثر و فعل بهرمانی است. و طبقه سوم که نازک‌تر از رُمّانی است آن را «ارغوانی» خوانند، بدین سبب که رنگ این مانند رنگ ارغوان است. و قیمت یاقوت ارغوانی کمتر بود از رُمّانی. طبقهٔ چهارم «وردی» است. وردی بدان سبب می‌خوانند که رنگ آن نزدیک باشد به رنگ گل ورد. و شریف‌ترین الوان یاقوت صرخ لون رُمّانی است، پس بهرمانی، پس ارغوانی... (← جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۸۲-۸۴)؛ و نیز نوشته‌اند: و للأحمر سبع مراتب: أعلاها الرّمّانی، ثم البهرمانی ثم الأرجوانی، ثم اللحمی، ثم البنفسجی، ثم الجلناری، ثم الوردی. فالرّمّانی هو الشبیه بحب الرمان الغض، الخالص الحمره، الشدید الصبغ، الكثير الماء، و یؤخذ لونه بأن یقطر علی صفیحه فضه مجلاه قطره دم قرمز، أعنی من عرق ضاربِ فلون تلك القطره علی تلك الصفیحه هو الرّمّانی. (ابن الأکفانی، ۱۹۳۹: ۳۰۲)

ابوریحان بهترین نوع را رُمّانی می‌داند و سپس بهرمانی؛ او متذکر می‌شود که: و قد قیل فی الرّمّانی و البهرمانی أنّه صفتان لموصوف واحد. إلا أنّ الاول برسم اهل العراق و الاخر برسم اهل الجبل و خراسان. و تشهد لهذا ترتیب الکندی الوانه؛ فانه جعل البهرمان أعلى درجانه. (بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۰۸)؛ و به نظر می‌رسد خاقانی نیز با ابوریحان هم‌عقیده باشد.^۱

۲. لعل

۱-۲) لعل پیازی:

دریای گندرنارنگ از تیغ شاه گلگون
لعل پیازی از خون یک یک پشیز والش
(۲۲۸)

«لعل پیازی» یا «لعل پیازکی» قسمی از لعل معروف و مرغوب بوده است، پیازکی منسوب است به «پیازک» و پیازک قریه‌ای بوده از قرای موضع «ورزقنج». و این ورزقنج جایی بوده سه روزه راه از بدخشان که لعل را از آنجا استخراج می‌کرده‌اند و به بدخشان آورده و می‌فروخته‌اند و بدین جهت لعل بدخشانی گفته‌اند. و اینکه گفته‌اند لعلی است که رنگش مانند پوست پیاز قرمز است (← دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل لعل پیازکی)؛ (← سجادی، ۱۳۸۲: ذیل لعل پیازی)؛ (← برزگر کشتلی، ۱۳۸۱: ۴۹۲)؛ حرفی ناسنجیده‌ای است که بی تحقیق نقل کرده‌اند. گویا از همان زمان قدیم این باور نادرست وجود داشته و عامه به این امر دامن زده‌اند، از تأکید که ابوریحان در الجواهر و جوهری نیشابوری در جواهرنامه نظامی بر یادکرد اصل

۱ گفته‌اند: و بهترین انواع یاقوت «سرخ بهرمانی» است، یعنی آنکه به رنگ معصفر باشد. بعد از آن «رمانی» که همچون دانهٔ انار بوده و بعضی گفته‌اند که رمانی بهتر باشد. ابوریحان گوید: هر دو یکی است، اما در عراق رمانی گویند و در خراسان بهرمانی. (← ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل یاقوت)

موضوع و غلط دانستن این سخن دارند، این امر به خوبی مشخص است. ابوریحان می نویسد: و معادن اللعل فی بقاع بها قریه تصمی به ورزقنچ علی مسیره ثلاثه ایام من بدخشان. و شعر اصحاب المعادن بأمره فاستنبطوه بالحفر. و نُسبت المعادن و ما اخرج من کل واحد منها، نُسب الیه کالعباسی و السلیمانی و الرحمدانی. و ربما الی ما قاربها من القرى و البقاع کالپیازکی، فأنها نسبت الی انف جبل هناک يعرف ببینی پیازک، لا اتصال له بشیء من ذکر البصل. (← بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۵۹).

جوهری نیز می نویسد: و بعضی از آن جواهر را به دیه هایی که به ورزقنچ نزدیک بود نسبت کردند، چون پیازکی که منسوب باشد به دیهی که در دامن آن ست. آنها «بینی پیازک» گویند و آن را به پیاز که بخورند هیچ نسبت نیست. و جماعتی گمان برده اند که آن را به لون پیاز سرخ نسبت می کنند و آن نسبت و تشبیه بعیدست و قول بیشتر نزدیک است به قیاس. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۱۷)؛ صاحب نفایس الفنون هم می گوید: و بهترین آن پیازی بود و پیاز نام معدنی است و بعضی گویند که از آن جهت که مانند پیاز سرخ بود به رنگ و این اصلی ندارد. (شمس الدین آملی، ۱۳۸۹: ج ۳، ۳۳۶)؛ (ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل لعل)

ابوریحان بهترین نوع لعل را پیازکی دانسته است: «و أجدد الجمع هو المعروف بالپیازکی، بهرمان عصف فی غایه الصفا». (← بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۶۰)؛ ابن الاکفانی نیز با ابوریحان هم عقیده است: «و منه ما یشبه الیاقوت البهرمانی. و يعرف بالیازکی، و هو أعلاها و أغلاها. و کان یباع فی أيام بنی بویه بقیمه الیاقوت، حتی عرفوه، فنزل عن تلك القیمه، و قُرر أن یباع بالدرهم دون المثقال، تفرقه بینه و بین الیاقوت». (← ابن الاکفانی، ۱۹۳۹: ۱۵ و ۱۶)

جوهری در این باره معتقد است: و قیمت لعل به حسب خردی و بزرگی آن باشد، و هر چه رنگ او زیادت باشد قیمت آن زیادت بود. و طبقه آن در سرخی سه درجه است: درجه اعلی که در غایت رنگ و صفا و طراوت باشد، در اصلاح جوهریان «کژدمکی» خوانند. آن از جمله انواع زیادت باشد. و آنچه از لون کژدمکی کمتر باشد و در غایت صفا بود لون آن را «پیازکی» خوانند و قیمت آن کمتر کژدمی باشد. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۱۸ و ۱۱۹)

محمدبن منصور بر این باور است که: لعل چهار نوع است: سرخ و زرد و بنفش و سبز. و لعل سرخ هشت صنف است: کژدمکی، پیازکی، تمری، لحمی، عنایی، بقمی، ادیسی، اکهب. و پیازکی منسوب است به قریه پیازک که در دامنه کوهی واقع است که کان آن در آنجاست. اعلی انواع لعل احمر است، و احسن و ائمن لعل احمر کژدمکی است و بعد از آن پیازکی. (محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۲۲۳ و ۲۲۵ و ۲۲۶)

۲-۲) لعل و بدخشان:

صبح ستاره‌نمای خنجر توست اندر او
گاه درخش جهان، گاه بدخش مذاب (۴۸)

«بدخش» کنایه از لعل است: «و معادن لعل که در طرف مشرق است در کوه‌هایی که در حدود بدخشان است، در موضعی که آن را ورزقنچ گویند. از قصبه بدخشان تا بدین موضع سه روزه راه است. و چنین گفته‌اند که ابتدا که این جوهر ظاهر گشت سبیش آن بود که زلزله‌ای عظیم بیامد، چنان که کوه را بازکافت و سنگ‌هایی عظیم از قعر آن کوه بیفتاد و پاره پاره شد و لعل از میان آن سنگ‌ها برون آمد». (جوهری

نشابوری، ۱۳۸۳: ۱۱۶ و ۱۱۷)؛ (← جواهرنامه، ۱۳۴۵: ۲۸۰)؛ بعید نیست هنرور کتاب خوانده‌ای چون خاقانی در بیت زیر به همین زلزله مذکور اشاره داشته باشد:

زلزله غم فتاد در دل ویران سوی مژه گنج شاهوار برافکند (۷۶۴)

اما ابوریحان می‌نویسد: و نسب نصر معدنه إلى بدخشان، و لیس بدخشان منه بشیء ولکنه ینسب الیه لان ممرّ حامله علیه و فیه یجلی و یسوی. فبدخشان له باب ینتشر منه فی البلاد. و معادن اللعل فی بقاع بها قریه تسمی ورزقنچ علی مسیره ثلاثه آیام من بدخشان. (← بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۵۷-۱۵۹)؛ محمدبن منصور نیز با ابوریحان همداستان است: «بدانکه نسبت لعل به بدخشان به واسطه آن نیست که از آنجا برمی‌خیزد، بلکه به واسطه آن است که از معادن به بدخشان می‌آورند و می‌فروشند». (محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۲۲۴)؛ ابن‌الاکفانی می‌نویسد: «و معدنه بالمشرق، علی مسیره ثلثه آیام من بدخشان، و هی له کالباب». (ابن‌الاکفانی، ۱۹۳۹: ۱۶)؛ در نفایس‌الفنون نیز آمده است: لعل را به بدخشان نه از این جهت خوانند که از آنجا خیزد بلکه از آن جهت که راه معدن او به بدخشان است و آنجا بسیار فروشد و بدخشان از ولایت ختلان است و لعل به ولایت وخنان^۱ که هم از ولایت ختلان است و معدن آن در دامن کوهی است که آن را «بسپهگان» خوانند. (ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل لعل)؛ (← مهدوی فر، ۱۳۹۱: ۶۰)

گرچه هست اول بدخشان بد به نتیجه نکوترین گهر است (۶۸)

می احمر از جام تا خط ازرق ز پیروزه لعل بدخشان نماید (۱۲۸)

بازارگان عیش و ز جام بدخش جرم بازارگان جرم و بدخشان شکستش (۵۳۰)

و این جرم که خاقانی در کنار بدخشان از آن یاد کرده باید پیوند با لعل داشته باشد. یاقوت در معجم‌البلدان جرم را شهری در نواحی بدخشان و وراء ولوالج می‌داند. (حموی، ۱۳۹۷: ذیل جرم)؛ (البغدادی، ۱۴۱۲: ذیل جرم)؛ (← دزفولیان، ۱۳۷۸: ذیل جرم)؛ بنابراین سخن می‌توان گفت که جرم نیز یکی از معادن و کان‌های لعل بوده است.^۲

۳-۲) لعل و سرخی روی و ناخن:

می لعل ده چو ناخنه دیده شفق تا رنگ صبح ناخن ما را برافکند (۱۳۳)

در باب لعل گفته‌اند: و از خواص آن آورده‌اند که در معادن آن چون کوه‌کاری را پاره‌ای لعل بزرگ به دست

۱. در متن به نادرست «وجنان» آمده است که دور نیست اشتباه چاپی باشد، «وخنان»، شهری واقع در خاور بدخشان در کنار جیحون علیا بوده، این حوقل می‌گوید: این شهر بر سر زاه تبت واقع شده است و از آن جا مشک به دست می‌آید، از بلاد کفار است و با شهر سقینه و کران (کرام) مجاور است. در حقیقت وخنان دره مرتفع و باریکی در فلات پامیر است در شمال شرقی افغانستان. از طرف شرق تا میان تاجیکستان و شمال غربی هندوستان ممتد است. و نیز نام رودخانه‌ای است که در این دربه به طرف غرب جاری است... (← دزفولیان، ۱۳۸۷: ذیل وخنان)؛ در باب پیوند این شهر و لعل بنگرید به: بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۵۸ و ۱۵۹.

۲. در نزهةالقلوب نیز از قصبه‌ای به نام جرم در ذکر بلاد خراسان سخن به میان آمده است. (← مستوفی قزوینی، ۱۳۸۹: ۱۵۱)

آید و خواهد که آن را از شریک پنهان کند یا خواهد از مشرفی که معدن لعل را باشد واقف نشود آن را به گلو فرو برد. و چون لحظه‌ای در معده قرار می‌گیرد لون روی او سرخ می‌شود سرخ به غایت؛ و این جماعت این معنی را به تجربه معلوم کرده‌اند. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۱۸)؛ این سخن در *تسوخ‌نامه* و *عرایس الجواهر* نیز آمده است. (← طوسی، ۱۳۶۳: ۷۳)؛ (← کاشانی، ۱۳۸۶: ۶۴ و ۶۳) و نیز گفته‌اند: «و اگر لعل را متصل کنند و نبات و گلاب به کسی دهند تا بخورد رنگ و روی او سرخ گرداند و زردی از روی ببرد و فرح آرد». (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۱۸)

در *رساله گوهرنامه* آمده است: و اگر لعل صلایه کرده را با نبات و گلاب بیاشامند رنگ رخسار نیکو کند و این خاصیت را از آن معلوم کرده‌اند که عاملان معادن گاه گاه قطعه‌ای لعل پر طراوت را پنهان از مشرفان التقام می‌کنند و چون لحظه‌ای اضافه برین میگذرد و لعل در معدن ایشان قرار می‌گیرد، رنگ رخسار ایشان سرخ می‌شود. (← محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۲۲۷)؛ و نیز نوشته‌اند: در نوراتیت روح و زیادت ساختن خون و حرکت دادن روح و خون به جانب بیرون بدن نظیر ندارد، چنان که اگر لعل را ساییده با نبات و گلاب بیاشامند، رخساره را گلرنگ سازد و عاملان معدن کن، اگر پنهان از مشرفان، لعل فروبرند بعد از زمانی رنگ رخسار ایشان سرخ شود و حقیقت حال معلوم گردد. (ابن سینا، ۱۳۸۷: ۱۶۲)؛ (← جمالی یزدی، ۱۳۸۶: ۱۶۷)؛ (← *جوهرنامه*، ۱۳۴۳: ۲۸۱)^۱

۴-۲) (و لعل) و زردی و سرخی:

سنگ زردم شده معلول به وقت لعل رخشان شوم انشالله (۴۰۶)

سنگ در اجزای کان زرد شد آنگاه لعل نطفه در ارحام خلق مضغه شد آنگه جنین (۳۳۶)

و این صفتی است مشترک بین لعل و یاقوت که پیشتر از آن یاد کردیم.

۵-۲) لعل پیکانی:

به خون ساده ماند اشک و خاک سوخته دارد رخ مگر رخ نعل پیکان است و اشکم لعل پیکانی (۴۱۱)
آورده‌اند «لعل پیکانی»، لعلی را گویند که به اندام پیکان باشد و از آن گوشواره سازند. (تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل لعل پیکانی)؛ (← جمال‌الدین انجو، ۱۳۵۹: ذیل پیکانی)؛ (← وارسته، ۱۳۸۰: ذیل لعل پیکانی)؛ (← رامپوری، ۱۳۶۳: ذیل لعل پیکانی)؛ (← دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل لعل پیکانی)؛ (← سجادی، ۱۳۸۲: ذیل لعل پیکانی)؛ (← طباطبائی، ۱۳۸۸: ذیل لعل پیکانی)؛^۲ اما هدایت گفته است: «لعل پیکانی، لعلی است گران بها و پیکان نام مملکتی است در میان هند و چین و به نیکویی اشتها را دارد لعل را معدن آنجاست». (هدایت، ۱۳۷۰: ۳۵۱۲)

۱. این معنی نیز روشن است که نوشیدن باده باعث سرخی رو و برخی اعضا شود.

۲. الماس پیکانی و نیز فیروزه پیکانی نیز در میان جواهرات وجود دارد. (← طباطبائی، ۱۳۸۸: ذیل الماس پیکانی)؛ (← ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل فیروزه)

۲-۶) لعل و خاتم:

گاه نگین خاتم را از لعل می‌ساخته‌اند و در تشبیه لب به خاتم برکنار از خردی به سرخی نیز نظر هست:

هنرمند کی زیر نادان نشنید	که بالای سرطان نشسته است جوزا
نه لعل از بر خاتم زر نشیند	نه لعل و زر گل چنین است عمدا (۸۱۵)
کسری از شرم لعل خاتم تو	خاتم الا سرو نمی‌دارد (۸۵۱)
زلف تو گر خاتم از دست سلیمان در ربود	آن براو بگذار روز لعلش یکی خاتم فرست (۵۶۲)
گرچه ز شبه دل تو آزادتر است	از لعل نگین تو، تو را بنده‌ترم (۷۲۹)

۲-۷) لعل و طرف کمر:

گاه طرف کمر از لعل بوده است:

تاجوران را ز لعل طرف نهی بر کمر
شیردلان را ز جزع، داغ نهی بر سرین (۳۳۴)

۲-۸) لعل و تاج:

بر تاج، جواهرات اعلی و گران‌بهای چون در و لعل می‌نشانند، لعل در این میان هیأت زیبایی داشت:

دستش به کان چه ماند کز لعل تاج شاهان
بر خاک درگه او صد کان تازه بینی

(۴۳۳)

لعل تاج خسروان بر بودمی
بر سفال خمستان افشاندمی (۸۰۵)

۲-۹) لعل و کلاه:

رسم بوده که بر کلاه نیز لعل و نیز دیگر جواهرات چون در می‌گذاشته‌اند:

شقه چارم فلک چتر سیاهش سزد	وز گهر آفتاب لعل کلااهش سزد (۵۲۰)
یک سر سفله نیست کز فلکش	بر کله صد گهر ندوخته‌اند (۱۰۵)
دری که شب افروزتر از اختر بود	از گوهر آفتاب روشن‌تر بود
بر بود ز من آنکه تو را رهبر بود	مانا که کلاه چرخ را درخور بود (۷۱۸)
از سر کلکش جواهر وام کرد	بر کلاه فرقدان بست آسمان (۵۱۶)
خاصگان گوهر بحر دل خاقانی را	با کلاه ملک بحر و بر آمیخته‌اند (۱۱۸)

۳. الماس

۳-۱) الماس و مرگ:

دهر سپید دست سیه کاسه‌ای است صعب	منگر به خوش زبانی این ترش میزبان
کان خوش‌ترین نواله که از دست او خوری	لوزینه‌ای است خرده الماس در میان (۳۰۹)

برای به قتل رساندن افراد خرده الماس در لوزینه تعبیه می‌کردند. توضیحاً باید افزود که گفته‌اند: الماس زهری است مهلک، چون آن را خرد ساینند و بدهند. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۴۱)؛ خواجه نصیر

می‌نویسد: «و در دهان نشاید داشت، از آنکه درو سمّیتی هست، در دهان داشتن مضر بود و سبب هلاک». (طوسی، ۱۳۶۳: ۶۹۶۸)؛ عقیلی خراسانی در باب ضررهای (المضار) الماس می‌نویسد: «سمی است و قلیل آن نیز قاتل به تقطیع اعضای باطنی؛ مداوای آن قی نمودن با شیر تازه دوشیده گاوی و با روغن کمکرر تا تمام آن برآید و آشامیدن مرق‌های چرب بعد از آن». (عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۸۱۱)؛ شیخ‌الرئیس نیز الماس را زهر قاتل گفته است. (ابن سینا، ۱۳۸۵: ج ۲: ۷۷)

ابوریحان می‌نویسد: و قال ابوزید الارجانی حاکباً عن بعض الاطباء فی الماس: انه ان سقی قتل علی مده من الزمان. و نحن نعلم فی هذا الحجر کیفیه بها یقتل کما فی الحجر المشابه للبسد المذكور فی السموم الوحیه للقتل. فإن کان و لا ید فیما هو ظاهر فیهِ من شکل أو صلابه أو ثقل، لكن الزئبق ائقل منه و لیس یقتل بثقله اذ کان حیاً و انما یقتل اذا کان مقبولاً بصورة من التهیؤ مکتسبه. و اما الشكل و الصلابه فالیها أشار من نسب هذا الفعل الیه. و قال: انه یتقب الكبد و الامعاء و هذا لایحوج الی تطویل المده. ثم لیس سقیه صحیحاً حتی یكون للظن بما قال تشبث. و انما یسقی بعد إنعام التئؤ و لن یرقی فیهِ من الحال الفاعله للثقب شیئ و قد أزلت المبالغه فی السحق أشکاله الحاده. و ذلك انه اذا لم یکن کذالک دمتع سقیه فیما ذهب الیه هؤلاء الا من جهه تعریه عن الطعوم و امکان خلطه بالملح و السكر. فإذا لم ینعم تهیئته و کان جریشاً، فطن له تحت الاسنان عند المضغ. (بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۷۴)؛ (ابن‌الاکفانی، ۱۹۳۹: ۲۵)

در ترجمه صیدنه آمده است: «ارجانی گوید: اگر جوهر الماس در بعضی از اشربه خورده شود، بعد از مدتی بکشد. اطبا گفته‌اند: سبب کشتن او آدمی را آن است که جوهر او ثقیل است و چون معده به عروق و تجاویف جگر نقل کند، سوراخ کند مر جگر را به واسطه ثقل و حدتی که دروست». (بیرونی، ۱۳۵۸: ۸۵ و ۷۶۱)؛ در گوهرنامه محمدبن منصور نیز می‌خوانیم: «الماس بارد و یابس در درجه رابعه و خوردن آن اگرچه ندکی باشد مهلک بود». (محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۲۲۰ و ۲۲۱)؛ و نیز گفته‌اند: «و اگر الماس ریزه را بخورند یا به کسی دهند، امعا را ریش کند و آن کس هلاک شود». (جوهرنامه، ۱۳۴۳: ۲۷۶)؛ در بیته دیگری آمده است:

رزم از پیت به دیده درع و دهان تیر الماس خورده، لعل مصفاگریسته (۵۳۴)

۲-۳) الماس و سرب:

خاقانی را اگر سفیهی هنگام جدل سخن فروبست

این هم ز عجایب خواص است کالماس به زخم سرب بشکست (۷۵۳)

در باب الماس گفته‌اند: «و آن را جز با سرب نتوان شکست». (طوسی، ۱۳۶۳: ۶۸) و در نزهت‌نامه علائی آمده که: «و الماس بر همه قوت دارد و هیچ برو کار نکند از آتش و پتک و سندان الا سرب که از همه گنده‌تر و کم‌ترست و گویند چون گرم با سرب به یک جا کنند، بتوان گداخت». (رازی، ۱۳۶۲: ۲۶۱) و: «و الماس را بشکند، که اگر بر سندان نهند و خایسک بر او زند درنگی نماید از خایسک و سندان و البته نشکند، لیکن اگر در صحیفه سرب نهند به زخمی اندک پاره پاره شود». (همان: ۲۵۱)؛ قزوینی می‌نویسد:

«و از عجایب الماس آن است که اگر به سندان نهی و مطرقة بزنی ضربی قوی یا در سندان نشیند یا در مطرقة و اگر به سرب بزنی حالی شکسته شود». (قزوینی، بی تا: ۲۰۸)؛ صاحب نخب‌الدخائر می نویسد: «و من غریب حال الماس أنه إذا طرق بمطرقة علی سندان، نکأ فیهما، و لاینکسر. و إذا لف فی صفیحة أسرب، و ضرب، انکسر». (ابن الأکفانی، ۱۹۳۹: ۲۲)؛ (← ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل الماس)؛ (← الموحد الأبطحی، ۱۴۲۹: ۳۷)؛ در خواص الاحجار نیز آمده است که: و در آهن نیکو گذرد و از آتش وی را زبانی نرسد و اگر او را به آهن بشکنی به آهن فرو رود و آهن را بشکند و چیزی که در وی اثر کند، اسرب باشد. . . . فرق میان الماس و مانند آن، آن بود که الماس را از آهن هیچ گزند نبود و به هر سنگ و آهن که خواهند او را بشکنند، بدیشان فرورود و طراوات و رونق ایشان ببرد، مگر اسرب که به وی شکسته شود و سود گردد و اشباه او را این خاصیت نباشد. (هرمس، ۱۳۹۰: ۱۹۵)

جوهرشناس نیشابور با دیدی دیگر به این قضیه نگریسته است: و دیگر مشهور شدست که الماس به اسرب شکسته شود و اسرب آن را نیست گرداند و این معنی از کمال شهرت به حدی رسیده است که بزرگان در کتب خویش آورده‌اند و ذکر استحالت آن معنی نزدیک حکاکان اظهر من الشمس است. و این خیال، آن جماعت را بدان سبب افتاده است که دیده باشند که حکاکان جاهل الماس شکسته باشند و پاره‌ای اسرب را به روی سندان نهاده تا چون خایسک بر آنجا زنند تا الماس بشکند در وقت آن که شکسته خواهد شد آن اجزای شکسته بنجهد و متلاشی نشود و آن پاره اسرب آن را نگاه دارد. و اگر آن را بر روی سندان آبدار نهند و خایسک آبدار بر وی زنند بشکند و متلاشی شود به حکم آن که صلابتی در جرم وی هست هیچ جزو در زیر خایسک نماند. پس آن کس که آورده باشد گمان برد که الماس به اسرب شکند، و اگر به جای آن اسرب پاره‌ای کاغذ بود یا پاره‌ای شمع یا پاره‌ای پنبه همین فایده کند که آن نگذارد که اجزای شکسته متلاشی شود». (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۳۹)؛ (← بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۷۵)

ز بنده بوی برند آن و این در این صنعت
اگرچه موی برند این و آن در این بنیاد
در آن چه عیب که از سرب بشکند الماس
هنر در آن، که ز الماس بشکند پولاد (۸۵۰)

۳-۳ الماس و آهن (پولاد):

نیست مرا آهنی بابت الماس او
دیدة خاقانی است لاجرم الماس بار (۱۷۸)
در باب الماس گفته‌اند: و خاصیتة أنه لایکسره شیء و یکسر کل شیء. (بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۷۱)؛ (← تربیت، ۱۳۱۶: ۱۲۷ و ۱۲۸)؛ آهن و پولاد را با الماس می‌بریدند:

ز بنده بوی برند آن و این در این صنعت
در آن چه عیب که از سرب بشکند الماس
اگرچه موی برند این و آن در این بنیاد
هنر در آن، که ز الماس بشکند پولاد (همان: ۸۵۰)

۴. دُر و لؤلؤ (مروارید)

۱-۴) دُر و صدف و ابر نیسان:

شاه جهان ابرذات و بحرصفات است
ز آن صدف ملک ازو چنین گهر آورد (۱۴۹)

در باب این پیوند چشمگیر در ادب فارسی، جوهری نیشابوری می‌نویسد: و در افواه مشهور است که در آن وقت که باران نیشابوری می‌آید صدف با روی آب می‌آید و دهان بازمی‌کند و قطرات باران را می‌گیرد، و چون آن قطرات به باطن صدف می‌رسد به خاصیتی که در جوف صدف قدرت ازلی نهاده است و تعبیه کرده مروارید متولد می‌شود. بعد از آن در جوف صدف تربیت می‌یابد و نموی چنان که در نبات باشد می‌پذیرد تا به حدی معین می‌رسد. و نصر می‌گوید که دلیل بر این آن است که هر سال که باران نیشان بیشتر آید و پیش از وقت باریدن گرد آید که چون قطره باران در دهان صدف افتد منعقد شود و مروارید شود و بعد از آن ازدیادی می‌پذیرد و به هر سالی نموی زیادت می‌شود و مهتر می‌گردد تا به حدی معین برسد. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۵۰)؛ (← بیرونی، ۱۳۷۴: ۲۳۳ و ۲۳۴)؛ خواجه نصیر نیز چنان که روش اوست، این سخن را تکرار کرده است. (طوسی، ۱۳۶۳: ۸۵)؛ جوهرشناس نیشابور در موضعی دیگر چنین می‌گوید: و در کتب متقدمان آورده‌اند که چون آفتاب به اول نقطه حمل برسد، صدف در دریای محیط در حرکت آید و به وقتی که باران نیشابوری بارد به روی آب آیند و دهان باز کند و قطرات باران را می‌گیرند و به قعر دریا فرومی‌شوند و تا آفتاب به اول جوزا رسد به روز به زبر آب آید و روی به آفتاب می‌کنند و چنان که آفتاب می‌گردد صدف با او می‌گردد و چون آفتاب غروب کند صدف به دریا فروشود و به تدریج آن قطرات باران که صدف جذب کرده باشد منجمد می‌گردد در جوف صدف و مروارید می‌شود. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۷۹)

محمدبن منصور چنین آورده است: و از معلم اول مرویست که در آخر فصل شتا که ریاح عاصف، اصداف را از میان بحر محیط به جانب و اطراف راند، صدف مانند حباب بر محدب آب شتابد و دهن را هدف‌وار پیش تیر باران ابر بهار دارد تا در حوصله او قطره‌ای چند گرد شود. و بعضی روایت چنان است که چون تطاول و استیلای باد شمال دریای آب را در حرکت و اضطراب آورد و اجزاء رشته‌آبی را از آب دریا جدا کرده و در سطح هوا جلوه دهد، صدف را در طرف که تموج کمتر بود، دهن باز کند تا در حوصله او مقداری از آن اجزاء که لایق به حال او باشد گرد آید، پس حوصله او مقداری چنان که رحم نطفه قبول می‌کند، قطره باران نیشان یا اندوت دریا قبول کند و چند روز بر سطح دریا استعلا جست، از اول صباح تا هنگام مسا. و در بعضی روایات سوادقت استوا استنشاق هوا کند و از وقت غروب تا هنگام طلوع آفتاب سر در نقاب آب کشد، بعد از چند روز که بدین هیأت شیوه آمد و شد کند و اجزای مائی که در حوصله او حاصل است منعقد و منجمد گردد در قعر دریا قرار گیرد و به قدرت رب‌العالمین قطره ماء معین در ثمین شود. (محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۱۹۶ و ۱۹۷)

ابن‌الاکفانی می‌نویسد: «و اختلفوا فی تولده فی هذا الصدف، فمنهم من قال إنه يتكون فيه، كما يتكون البيض فی الحيوان البیاض. ذکر ذلك جمع من المحققین. و قيل: بل يطلع إلى سطح البحر فی شهر نیشان، و يفتح الصدف، و يتلقى المطر، فينعقد حبا. ذکره نصر الجوهري، و كثير من الناس. و أقول عند التدقيق: لاتضاد بين القولین، لجواز أن يكون تكون اللؤلؤ فی صدفة كتكون البيض، و يكون قطر نیشان له بمثابة النطفه. و قال الکندي: إن موضع اللؤلؤ من هذا الحيوان، داخل الصدف، وما كان منه يلي الفم، و الأذن، فهو الجيد منه. و قالوا: إن الحب الكبير، إنما يتكون فی حلقومه، و يزداد بالتفاف القشور عليه. و الدليل علی

ذکر. أنه يوجد طبقات، و الداخلة منها شبيهه بالخارجة، و کلها تشابه باطن الصدف». (ابن الأکفانی، ۱۹۳۹: ۲۷-۲۹)

در رساله جواهرنامه نیز می‌خوانیم که: بدانک صدف جانوری است که پوست او به لذت خایه مرغ است و او نیز مثل ماهی تخم ریزد و بچه بسیار می‌آورد. و گفته‌اند که چون پنج ساله شود در اول حمل به وقت باران روی آب می‌آید و قطرات باران بلع می‌کنند و به قعر دریا فرو می‌بروند. تا به اول جوزا رسد دیگر باره بر روی آب آید و روی به آفتاب کند بر هر طرف که آفتاب می‌گردد و به وقت غروب به قعر [برود] تا اول سرطان. بعد از آن مروارید در شکم او به امر حق تعالی مضمحل می‌گردد. (جواهرنامه، ۱۳۴۳: ۲۸۳)؛ خاقانی در ابیات فراوانی از این باورداشت استفاده کرده است:

هم به مولد قرار نتوان کرد	که صدف حبس‌خانه دُرر است (۶۸)
فیض ابن‌السحاب خور چو صدف	حیض ابن‌العنب به جا بگذار (۱۹۸)
خاقانی و بحر سخن و حضرت خاقان	لفظش صدف و این غزلش دُرر بهایی (۴۳۵)
کعبه در شومی عرب چون قطره در تنگی صدف	یا صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده (۳۷۱)
فخر من یادکرد شروان به	که مباحات خور به باختر است
لیک تبریز به اقامت را	که صدف قطره را بهین مقر است (۶۸)
نان تو چو قطره ربیع است	احرار صدف‌مثال عطشان (۳۴۸)

۲-۴) مروارید و مفرّج:

در این باب گفته‌اند: و اگر مروارید را موصول کنند و در مفرّجات به کار دارند دل را قوت دهد و خون دل را صافی کند و روح را قوت دهد و خون دل را صافی کند و روح را قوت دهد و خون دل صافی گرداند و دفع مواد سودایی کند و خفقان و ضعف دل را نافع بود و خوف و فزع را که ماده سوداست دفع کند و مدد روح حیوانی کند. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۷۸)؛ در داروهای قلبی آمده است که خاصیت مروارید در تفریح و تقویت دل بسیار عظیم است. (موسوی، ۱۳۸۳: ۳۷۱)؛ صاحب تحفه مروارید را در تفریح قوی‌تر از طلا دانسته است که غوّاص در اجزاء بدن و ملطف و نیز مقوی اعضا و رافع انواع خفقان و خوف و فزع سوداوی است. نگاهداشتن آن مقوی دل و در دهان داشتن آن جهت ازاله غم و ضعف دل مؤثر است. (حسینی، بی‌تا: ۷۷۳ و ۷۷۴)؛ دنسیری در باب خاصیت دُرر می‌نویسد: دل را شاد کند و غم و اندوه را از دل ببرد و خون را لطیف کند و جگر گرم را به اعتدال آورد و هضم را قوی گرداند و از جمله جواهر به طبع مردم بهتر سازد به سبب حیوانی که هم‌جنس مردم است. (← دنسیری، ۱۳۵۰: ۱۵۳)

و نیز نوشته‌اند: اگر مروارید را در مفرّج‌ها و یاقوت‌ها و معجون‌ها کنند قوت بسیار دهد و خفقان زایل کند و اندوه از دل ببرد. (← ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل مروارید)؛ بیرونی در باب استعمال آن در این موارد می‌نویسد: فأما ما فی کتب الطب من استعمال اللؤلؤ غیر المثقوب فی المعاجین و فی الأکحال و لیس یستعمل فیها إلا مسحوقاً. فالتقب بعض السحق؛ فإن الغرض فیه هو الاحتراز من التسمیم فی الثقب و دفع المضره عن

الاحشاء و العین، فإنهما یعالجان به. (بیرونی، ۱۳۷۴: ۲۱۹ و ۲۲۰): ابن الأکفانی نیز می‌نویسد: «و خاصیه اللؤلؤ: المنفعة من خفقان القلب، و توحشه». (ابن الأکفانی، ۱۹۳۹: ۳۹)؛ (← رازی، ۱۳۶۲: ۲۵۹)؛ (← هرمس، ۱۳۹۰: ۱۸۹)

ساغر از یاقوت و مروارید و زر صد مفرح در زمان آمیخته (۴۹۱)

۳-۴) مروارید و افزایش تاب و بینایی دیده:

پیش کان گوهر تابنده به تابوت کنید تاب دیده به دو یاقوت و دُرر بازدهید (۱۶۵)
در باب مروارید گفته‌اند که اکتحال آن جهت رمد و سلاق و ظلمه و بیاض و سبل و کمنه مفید است. (حسینی، بی تا: ۷۷۴)؛ صاحب *جوهرنامه نظامی* چنین آورده است: «و در داروهای چشم به کار دارند به سبب آن که نافع بود اعضایی را که حامل روح باصره‌اند و بدین سبب بصر را تیز گرداند و قوت دهد». (← جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۷۸)؛ (← قزوینی، بی تا: ۲۰۲)؛ محمدبن منصور می‌گوید: مروارید بارد رطب است و چون با داروی چشم بیامیزند روشنایی چشم را تقویت کند و چشم را از درد نکه دارد. (محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۲۰۱)؛ در رساله *جوهرنامه* نیز آمده است: و مروارید برای داروی چشم آتیست به فرمان خدای تعالی؛ چون او را صلایه کنند و بر چشم طلا کنند آن را به خاصیت دفع کند. (جوهرنامه، ۱۳۳۳: ۲۸۴)؛ شهرمدان بن ابی‌الخیر نیز می‌نویسد: و اگر بسایند و در چشم کنند سپیدی را ببرد و سود دارد. (رازی، ۱۳۶۲: ۲۵۹)؛ در *نوادرات‌التبادر* آمده است که: خاصیت دُرر آن است که رطوبت را که در چشم باشد ببرد و چشم را روشن گرداند. (دنسیری، ۱۳۵۰: ۱۵۳)؛ و نیز نوشته‌اند: و اگر در میان داروهای چشم کنند، روشنایی چشم زیاده کند و چشم را از رنجوری نگاه دارد. (← ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل مروارید)؛ (← ابن‌الاکفانی، ۱۹۳۹: ۳۹)؛ (← هرمس، ۱۳۹۰: ۱۸۹)

۴-۴) صدف و بن دریا:

آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف خس نیم‌تایر سرآیم کف بودهمتای من (۳۲۳)
در باب صدف گفته‌اند: «در بن دریا ساکن بباشد، مگر به وقت آنکه طلب طعمه کند، اندک حرکتی کند و از عمق دور بشود. و به اقران نیامیزد و تنها باشد و به حرکت بیشتر به شب کند». (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۴۹)؛ و نیز گفته‌اند به حکم ثقل با عمق آب شود. و جماعتی گفته‌اند صدف از قعر دریا جدا نشود مادام که زنده باشد، چون بمیرد بر سر آب آید، و موج آن را به ساحل اندازد. (همان: ۱۵۰ و ۱۵۲)؛ ابوریحان می‌نویسد: و الصدف کلما کان کان فی موضع أعمق، کان ما یناله من وهج الشمس أقل. فجاد حبه و کثر ماؤه و الیه یرجع قول الله تعالی «کأمثال اللؤلؤ المکنون»، ای فی العمق. فان الإکنان بالصدف یعم الجید و الردیء و الصغیر و الکبیر. و إنما یختص البهاء و الرونق بالکائن فی العمق. (بیرونی، ۱۳۷۴: ۲۳۳)

۵-۴) سفتن دُرر و مروارید:

عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا (۱۷)
سفتن مروارید (ثقب) جهت کشیدن آن در رشته‌ای موزون و زیبا، کار بسیار ظریف و دقیقی بوده که جز از

عده محدود افرادی بر نمی‌آمده است. جوهری نیشابوری، فصل ارزشمندی در «نظم کردن مروارید و ثقب کردن» آن دارد. و هم در این فصل جلیل می‌گوید: «و در ثقب کردن مروارید، خطرهای بسیار باشد؛ یکی آنکه سوراخ کژ آید، و هر مروارید که سوراخ آن کژ بود آن را «لنگ» خوانند و قیمت آن نقصان فاحش باشد. و باشد که بشکند. و باشد که ثقبی آرد، یا پوستی از روی آن برخیزد. و باشد که پاره‌ای بریزد یا در اصل خلقت آن عفونتی یا تآکل یا دودی بوده باشد. به وقت سوراخ کردن آن عیب ظاهر شود. و باشد که در میان مروارید گل باشد سیاه. چون آن را سوراخ کنند، به سبب تری آب که بدان باشد سیاه آب شود. و باشد که برعکس در دانه ناسفته گرفتگی یا سیاه آبی با اندک مایه زردی یا صرخ آبی یا غیر آن باشد. چون آن را ثقب کنند، به قرار اصل بازشود و زیادت صفایی و آبی و طراوتی گیرد که پیش از سفتن چنان نبوده باشد. و این معنی به تجربه معلوم شدست که دانه مروارید مجوف باشد و در آن تجویف حرارتی باشد که موجب عفونت بود و آخر الامر به فسادی تولد کند. چون آن را ثقب کنند آن جوف باطل بود و آن حرارت تحلیل پذیرد به سبب آنکه هوا بدو راه یابد». (← جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۸۰-۱۸۶)

۶-۴) دُرّ شب افروز یا گوهر شب چراغ:

جوهری نیشابوری به گونه‌ای از دُرّ شب افروز سخن می‌گوید که روشن می‌سازد حکایتی فراگیر و مردمی در باب آن وجود داشته است: و حدیث «دُرّ شب افروز» که در افواه هست آن سخنی است نامعلوم و آن را حقیقتی نیست مگر که آن را تأویل کنند. چنان که در افواه گویند دُرّ شب افروز آتشی است، این وجهی دارد. و آنچه از قیمت آن گویند که چندان زر بر زر آن می‌ریزند آن دُرّ بر زر می‌آید تا آنگاه که به حد قیمت آن رسد، بعد از آن بر زر نیاید. پس آنگاه گویند قیمت از آن جمله زرت و این سخنی است که عوام الناس گویند. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۹۲) خاقانی می‌گوید:

چرخ چرا به خاک زد گوهر شب چراغ من	کافسر گوهران کنم دُرّ ثنای شاه را (۴۶۴)
دل چه شناسد که چیست قیمت سودای تو	قدر چه داند صدف دُرّ شب افروز را (۵۴۸)
دُرّی که شب افروز تر از اختر بود	از گوهر آفتاب روشن تر بود
بر بود ز من آنکه تو را رهبر بود	مانا که کلاه چرخ را درخور بود (۷۱۸)

در فرهنگ جهانگیری آمده است: گوهری را گویند که در شب مانند چراغ روشنایی دهد. آورده‌اند که گاوی در دریا می‌باشد و شب‌ها به جهت چرا برمی‌آید و این گوهر را که در دهن اوست برآورده بر زمین می‌نهد و به روشنی آن چرا کند. (جمال‌الدین انجو، ۱۳۵۹: ذیل شب چراغ)؛ این سخن در برهان قاطع نیز آمده است. (تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل شب چراغ)؛ در لغت‌نامه به نقل از فرهنگ نظام آمده است: گوهری است افسانه‌ای که در شب مثل چراغ می‌درخشد. و قصه‌اش این است که گاوماند جانوری است در دریا که در شب بیرون می‌آید و گوهر مذکور را از دهن خود بیرون می‌آورد و بر زمین می‌نهد و در روشنایی آن می‌چرد و باز آن را به دهن می‌گذارد و در آب می‌رود. مردم در کمین نشستند، آن گوهر را می‌ریزند. (← دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل شب چراغ)

سهروردی در رساله عقل سرخ، گوهر شبافروز در کنار کوه قاف، درخت طوبی، دوازده کارگاه، زره داودی، تیغ بلارک و چشمه حیوان، هفت عجایب دنیا دانسته است: گوهر شبافروز هم در کوه قاف است، اما در کوه سیم است و از وجود او شب تاریک روشن شود، اما پیوسته بر یک حال نماند. روشنی او از درخت طوبی است؛ هر وقت که در برابر درخت طوبی باشد ازین طرف که تویی تمام روشنی نماید همچوی گوی گرد روشن. چون پاره‌ای از آن سوی تر افتد که به درخت طوبی نزدیک تر باشد قدری از دایره او سیاه نماید و باقی همچنان روشن. و هر وقت که به درخت طوبی نزدیک تر می‌شود از روشنی قدری سیاه نماید سوی این طرف که تویی، اما سوی درخت طوبی همچنان یک نیمه او روشن باشد. چون تمام در پیش درخت طوبی افتد تمام سوی تو سیاه نماید و سوی درخت طوبی روشن. باز چون از درخت درگذرد قدری روشن نماید و هر ه از درخت دورتر می‌افتد سوی تو روشنی وی زیادت می‌نماید نه آنچه در ترقی است، اما جرم وی نور بیشتر می‌گیرد و سیاهی کمتر می‌شود و همچنین تا باز در برابر می‌افتد آنگاه تمام جرم وی نور گیرد. (سهروردی، ۱۳۷۳: ج ۳: ۲۳۰ و ۲۳۱)؛ (← یا حقی، ۱۳۸۶: ذیل گوهر شب چراغ)

صاحب نفایس‌الفنون آورده است: و بعضی گویند انوشیروان را یاقوتی بود شبافروز که آن را «کوکبی» خوانند، به شب چون چراغ برفروختی، و گوهر شب‌چراغ عبارت از آن است و این معنی مستبعد نیست، چه یاقوت را این خاصیت هست که چون اخگر درخشد. در تاریخ آمده که سلطان ملک‌شاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم فرستاد؛ قاصد چون پیش سلطان رفت زمستان بود، دید آتش‌دان زرینی پیش او بود و اخگری که در آنجا بود از آتش سرخ‌تر نمودی و همچون آتش درخشیدی. قاصد را از آن حیرت آمد؛ سلطان ابراهیم از آن آتش قدری به کفجه زرین برداشت و گفت دست بیار که بدین آتش دست نسوزد و بر دست او ریخت. او ندانست که یاقوت است. (شمس‌الدین آملی، ۱۳۸۹: ج ۳: ۳۳۴ و ۳۳۵)؛ (ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل یاقوت/ذیل کوکبی)؛ (← اشرف‌زاده، ۱۳۸۷: ذیل گوهر شب‌چراغ)؛ مولانا در مثنوی، قصه این گاو بحری را آورده و در بیان مقاصد خود از آن سود جسته است:

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

گاو آبی گوهر از بحر آورد
در شعاع نورگوهر، گاو آب
می‌چرد در نور گوهر آن بقر
می‌چرد در نور گوهر آن بقر
تاجری بر دُر نهد لجم سیاه
پس گریزد مرد تاجر بر درخت
بیست بار آن گاو تازد گرد مرچ
چون از او نومید گردد گاو نر
لجم بیند فوق دُر شاهوار
کان بلیس از متن طین کوراست و کراست

بنهد اندر مرچ و گردش می‌چرد
می‌چرد از سنبل و سوسن شتاب ...
ناگهان گردد ز گوهر دورتر
تا شود تاریک مرچ و سبزه‌گاه
گاو جویان مرد را با شاخ سخت
تا کند آن خصم را در شاخ دَرچ
آید آنجا که نهاده بُد گهر
پس ز طین بگریزد او ابلیس‌وار
گاو کی داند که در گل گوهر است ...
(مولوی، ۱۳۸۴: ۹۵۱)

بدیع‌الزمان فروزانفر مأخذ این حکایت را مطلب فرهنگ‌نویسان ذیل کلمه شب‌چراغ می‌داند که در *داراب‌نامه* طرطوسی نیز بدان اشاره شده است. (← فروزانفر، ۱۳۸۷: ۵۷۲)

۷-۴) مروارید و دریای عمان:

چو به دریا نه صدف ماند و نه دُر
زحمت ساحل عمان چه کنم؟! (۲۵۴)

دریای عمان و جزایر خلیج فارس از جمله کیش، از مواضع مهم صید مروارید بوده است. (← جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۴۵ و ۱۴۶)؛ در *عجایب‌المخلوقات طوسی* آمده است: در همه عالم جز دریای کیش و عمان جای دیگر نبود و در سنهٔ خمس مایه صدف از دریای عمان برمید و مروارید گران شد به سبب آفتی که به وی رسید و به دریای قلمز افتاد و در قلمز غواص نتواند رفت کی بعیدالقر است و نهنگ بسیار بود و سبب رمیدن وی از دریای عمان آفریدگار داند و پس از آن باز آمد. و غواص در عمان دو جیره در پای بندد تا به قعر رسد و در قعر روشنایی بود می‌بیند کی صدف می‌رود و می‌گیرد و در چیزی می‌کند. (طوسی، ۱۳۸۷: ۱۵۳)؛ «التؤامیه» نام یک قسم از مروارید بوده است منسوب به «تؤام»: قال الحرمازی فی تؤام: انه قصبه عمان ممایلی الساحل و صحار ممایلی الجبل علی طریق مفازه و بینهما عشرون فرسخاً. (← بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۹۱)؛ (← دنسیری، ۱۳۵۰: ۱۵۳)؛ و در امثال صدف و در به عمان بردن مترادف زیره به کرمان بردن است: «این صدفی است که به عمان آورده‌ای و این زیره‌ای است که به کرمان کشیده‌ای». (بلخی، ۱۳۷۲: ۱۲۲)؛ (← دزفولیان، ۱۳۷۸: ذیل عمان)

ان حرار صدف مثال عطشان
لؤلؤ گردد به بحر عمان (۳۴۸)

نان تو چو قطرهٔ ربیع است
قطره که ودیعت صدف شد

۸-۴) مروارید و بحر محیط:

این پرده گرنه بحر محیط است پس چرا
اصداف ملک را گهر اندر نهان اوست؟ (۷۳)
یکی دیگر از مواضع صید مروارید، بحر محیط (بحر اخضر) بوده است. (← جوهری نیشابوری، ۱۳۸۲: ۱۴۷): ابن الأکفانی می‌نویسد: «و له مغاصات مشهوره فی البحر الأخضر. و يوجد فی مجازات تلک المغاوص، و بین تلک السواحل. و من المغاصات المشهوره "مغاص أوال" بالبحرین و "مغاص دهلك" و "السرين" و "مغاص الشرحه" باليمن، و "مغاص القلزم" بجوار جبل الطور، و "مغاص غب سرنديب" و "مغاص سفاله الزنج"، و "مغاص أسقطری"». (ابن الأکفانی، ۱۹۳۹: ۳۱ و ۳۲)؛ به این پیوند در متون نثری چون کشف‌الاسرار (ج ۱: ۲۲۹) نیز اشاره شده است: «و قرآن خود بحر محیط است؛ ای بسا لؤلؤ شاهوار و در شب افروز که در قعر این بحر است». (← دزفولیان، ۱۳۸۷: ذیل بحر محیط)

۹-۴) مروارید و بحر عدن:

بحر عدن (بحر احمر) یا همان دریای قلزم نیز یکی دیگر از مواضع صید مروارید بوده است:

لؤلؤ و مشک اگر به کارت نیست
هر دو با قلزم و طراز فرست (۸۲۳)
نوک سر کلک او قبله در عدن
خاک سم اسب او کعبه مشک تبار (۱۸۴)
تیغ تو عذرای یمن، در حله چینیش تن
چون خرده در عدن، بر تخت مینا ریخته
(۳۸۰)

(← مروارید و عمان)؛ (← دزفولیان، ۱۳۸۷: ذیل بحر احمر)؛ (← مروارید و بحر محیط)

۱۰-۴) گوهر و گل:

کاروانیان از بیم تصرف باج‌گیران و ستاندن باج فراوان جواهرات خود را در گل می‌پوشاندند:

دل به رصدگاه دهر بیش بها گوهری است
دخل ابد عشر او فیض ابد کان او
لیک ز بیم رصد در گلش آلوده‌اند
تا ز گل آید برون گوهر رخشان او (۳۶۲)

البته در اینجا مراد ظاهراً هر نوع گوهر قیمتی است.

۱۱-۴) شکستن گوهر:

برخی از گوهرها چون مروارید به راحتی شکسته می‌شوند:

همچو گوهر شکستش خوار است
همچو سیماب بستنش دشوار (همان: ۲۰۰)
و گویا با دندان نیز می‌شکستند:

آن را که در کار آورد کارش ز رونق چون برد
کان کوبه جان گوهر خرد حالی به دندان نشکند
(۶۱۲)

۵. مرجان (بسد)

۱-۵) مرجان، یکی از مفردات سازندهٔ مفرّح:

غمناک بود بلبل، گل می‌خورد که در گل
مشک است وز زو مرجان وین هرسه هست غمبیر
مانا که باد نیسان داند طیبی ایرا
سازد مفرّح از زو مرجان و مشک اذفر (۱۹۲)

در این بیت گل به مفرّحی مانند شده است که از مشک و زر و مرجان ساخته شده، سبب تفریح بلبل را فراهم ساخته. ذکر این نکته ضروری است که در مفرّحات، مرجان نیز به کار می‌برند: «و خاصیت مرجان آن است که آن را موصول کنند و در مفرّحات به کار دارند و خون دل را صافی کند و روح را مدد دهد». (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۲۲۴) و مرجان سپید نیز در مفرّحات به کار می‌برند: «و مرجان سپید در مفرّحات و داروهای چشم و سفوف‌ها به کار دارند که در وی نوعی از جلا هست». (همان: ۲۲۳)؛ در رسالهٔ *جوهرنامه* نیز آمده است: «و در مفرّحات مرجان به کار برند و خون دل صافی کند و روح را قوت دهد». (جوهرنامه، ۱۳۴۳: ۲۹۴)؛ ابوریحان به نقل از کتاب اوریباسیوس می‌آورد که: انّ المسک ینفع من الهمّ و الفزع و الحزن و أوجاع القلب اذا کان معه لؤلؤ مثقوب و مرجان و أفیون و عسل و زعفران. (بیرونی، ۱۳۷۴: ۲۲۴)؛ در *داروهای قلبی* آمده است: بسد بالخاصیه مقوی و مفرّح دل است و معین خاصیت مذکوره است اینکه به سبب شفاف بودن تنویر روح و به سبب قبض، تمّین آن می‌نماید. (موسوی، ۱۳۸۳: ۳۴۳)؛ (← هرمس، ۱۳۹۰: ۲۰۹)؛ (ابن سینا، ۱۳۸۷: ۱۶۵س)

۲-۵) مرجان و بن دریا:

بر سر عالم شو و هم جنس جوی
در بن دریا رو و مرجان طلب (۷۴۴)

جوهری نیشابوری می‌گوید: «و جماعتی از تجّار که سفر فرنگ کرده‌اند و در پیش ایشان مرجان از دریا برآورده‌اند چنین حکایت می‌کنند که در موضعی که مرجان است کشتی در بر آن می‌برند و آلت‌ها می‌دارد مثل دام ماهی، شکل مضراب که کوتر به آن گیرند از آهن بافته، آن آلت‌ها را به آب فرو می‌گذارند جایی که قعر آب نزدیک باشد. در شاخ‌های مرجان می‌آید و برمی‌کنند و آن را جمع می‌کنند. و جایی که قعر آب دورتر باشد، همچنان غواصان مروارید غوص می‌کنند، و بدان آلت‌ها از سنگ‌ها برمی‌کنند و از آب بر می‌آرد». (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۲۲۱)؛ در *عجایب‌المخلوقات طوسی* در باب مرجان آمده است که: در قعر دریا روید، چون درخت سپید بود به دام آن را بکشند و برکشند. چون باد و هوا به وی رسد، سرخ گردد و متحجر شود، برابر به زر بفروشد. (طوسی، ۱۳۸۷: ۱۳۹)؛ (← جوهرنامه، ۱۳۴۳: ۲۹۳)؛ (← بیرونی، ۱۳۵۸: ۱۲۹)؛ (← ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل بسد)

صاحب رسالهٔ *گوهرنامه* در باب کان مرجان و کیفیت استخراج آن چنین آورده است: در نواحی افریقیه دریایی بعیدالارحاء واقع است که از تلاطم امواج ماهیان را در نشیب آن امکان اطمینان و مرغان را بر فراز مجال طیران نیست. و در محلی از بحر مذکور که آن را «مرسی‌الخور» خوانند شجر مرجان در آب می‌روید و مادام که در میان آب دریاست نرم اندام و غیرالانکسار است و به واسطهٔ غیر انکسار در استخراج

آن زحمت بسیار می‌کشند و کشتی [کذا] آن شکسته می‌شود. و شجر مرجان در بحر فرنگ هم می‌باشد، لیکن به واسطه آنکه آن دریا به مرتبه‌ای عمیق است که غواصان اوهام از اندرون آن برون نمی‌توانند کرد و لنگر عقل چندان که در او می‌رود به قعر آن نمی‌تواند رسید استخراج مرجان از آن جا کمتر می‌کنند. و از برای استخراج مرجان دامی بسیار استوار کرده‌اند و از طرف آن کندهای رصاص آویخته‌اند. پس در موضعی که شجر مرجان است، دام در آب می‌افکنند تا در آب فرو می‌رود و بر روی شجر مذکور افتد، بعد از آن بندی که بر دام بسته‌اند می‌گرداند تا دام بر شاخ‌های شجر می‌پیچد و مردمان قوی هیکل به بالا می‌کشند تا نیدی از آن با دام به بالا می‌آید. پس بسد از مرجان جدا می‌کنند و مرجان از عقده‌هاست که بر دسن بندیند می‌نماید و به سوهان می‌سایند و به سنباده سوده جلا می‌دهند. (محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۲۵۴-۲۵۶)

۳-۵) مرجان و کنار دریا:

دریاست آستانش کز اشک داد خواهان بر هر کنار دریا مرجان تازه بینی (۴۳۳)
در زهت‌نامه علائی آمده است: بسد، اصل مرجان است که در کنار دریا بود. (رازی، ۱۳۶۲: ۲۶۴)

۶. زمرد

- زمرد و افعی:

فلک افعی‌تن زمردسلب است دفع این افعی پیچان چه کنم؟ (۲۵۱)
وگر فعل ارقم کند من که چرخم زمرد جز از بهر ارقم ندارم (۲۸۵)

زمرد گوهری سبزرنگ است و در میان مردم باور بر این بوده که اگر آن را جلوی چشم افعی بگیرند، چشم افعی بترکد: «و مشهور و معروف شدست که چون زمرد خالص در برابر چشم افعی دارند، چشم او بطرقده» (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۰۷)؛ «مار افعی چون زمرد خالص بیند چشمش بیرون آید». (رازی، ۱۳۶۲: ۲۶۰)؛ «همان: ۱۷۰)؛ در عجایب‌المخلوقات طوسی آمده است: «بعضی گویند کی چشم افعی بر زمرد آید کور گردد. و من از ملکی شنیدم کی گفت دروغ گویند این را کی من این نگین بر چشم مار می‌سودم، هیچ اثر نکرد. گفتم: مگر نه افعی بود؟ گفت: افعی چگونه بود گفتم: چشم وی دراز بود، معزّی بخواند و افعی بیاورد، زمرد بر چشم وی مالید دیده وی آب شد و بچکید». (طوسی، ۱۳۸۷: ۱۴۵ و ۱۴۶)؛ ابن‌الاکفانی می‌نویسد: «و قیل: إن منه صنفاً يعرف "بالذبابی" لآته يشبه الذباب الطاووسیه اللون التي تكون في المروج الخضري، و إن من خاصیه هذا الصنف، أن الافاعي إذا نظرتة، تسيل أعينها، و أنا إلى الآن، لم أر هذا الصنف، ولكنني امتحنت الریحاني و السلقی فی هذا الأمر، فلم يصح، ولا تغيرت أعین الافاعي بوجه». (ابن‌الاکفانی، ۱۹۳۹: ۵۲ و ۵۱)

قزوینی نیز می‌نویسد: «محمدزکریا گوید: زمرد فایق اگر چشم افعی بر آن افتد، در حال همچون آب ریخته شود». (قزوینی، بی‌تا: ۲۰۴)؛ مراغی نیز در مناقع حیوان نویسد: «و چشم افعی گرد نیست، دراز است، زمرد خالص بیند چشمش کور شود». (مراغی، ۱۳۸۸: ۱۶۰)؛ و نیز گفته‌اند: «زمرد ایرانی خوش‌رنگ سیراب را که در برابر افعی بدارند، دیده افعی بترکد، چنان که گفته‌اند: افعی چون زمرد نگردد کور شود».

(جواهرنامه، ۱۳۴۳: ۲۸۲)؛ در *نوادیرالتیادر* نیز آمده است که: و چون برابر افعی بدارند، چشم افعی به درآید. (دنبیری، ۱۳۵۰: ۱۵۸)؛ و شاعر در بیت دیگری در نهایت زیبایی فلک را «افعی زمردین» گفته است:

افعی زمردین بیچید مهره به سر زبان برانداخت (۵۰۷)

با این حال جوهری نیشابوری ضمن نقل باورداشت مذکور می‌نویسد: «استاد ابوریحان آورده است که چند نوع زمرد بر چند مار افعی تجربه کردم هیچ اثر نکرد. بعد از آن قدری زمرد را بسودم و در چشم افعی کشیدم هیچ اثر نکرد و محقق شد که آن خاصیت هرچند که مشهور شدست و به حد ضرب مثل رسیده اصلی ندارد». (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۰۷)؛ محمدبن منصور در *گوهرنامه* می‌آورد: «جابر بن حیان در کتاب سر مخزون یاد کرده که افعی بلوطی نظر به زمرد کند، فی الحال کور شود؛ ولیکن از خواجه ابوریحان مروی است که پادشاه ذوجه خوارزمشاه عقدی زمرد در گردن افعی کرد و مدت یکسال در سلّه محبوس داشت، بعد از آن افعی رها کرد و هیچ خلل در چشم وی نبود». (محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۲۱۵)

آری ابوریحان در *الجواهر* این باور را مردود می‌داند: و منها ما أطبق الحاکون علیه من سیلان عیون الافاعی إذا وقع بصرها علی زمرد حتی دون ذلک فی الکتب الخواص، و انتشر علی الأسنه و جاء فی الشعر. قال أبوسعید الغانمی:

ماء الجدول ما ینساب ملتویاً علی زمرد نبت غیر منتشر
کالافعوان إذا لاقی زمرداً فانساب خوف ذهاب العین و البصر

و قال ابوالنصر العتبی فی بعض رسائله: ان لكل خاصیه و قوه بحسب القدره الالهیه ذاتیه و هذا الزمرد یسبل مقله الجان... مع إطباقهم علی هذا فلم تفر التجربه عن تصدیق ذلك. فقد بالغت فی امتحانه بما لا یکن ان یکون أبلغ منه، من تطویق الافاعی بقلاده زمرد، و فرش سلّت به، و تحریک خیط امامه منظوم منه، مقدار تسعه أشهر فی زمانی الحر و البرد. و لم یبق إلا تکحیله به، فما إثر فی عینیه شیئاً إصلاً، ان لم یکن زاده حده بصر! (بیرونی، ۱۳۷۴: ۲۷۲ و ۲۷۳)؛ (طوسی، ۱۳۶۳: ۶۰ و ۶۱) / (۲۷۱-۲۷۴)؛ (شمیسا، ۱۳۸۷: ذیل زمرد)

۷. عقیق

- عقیق و یمن:

غژم عقیق یمن کرد برون از دهن گشت زرافشان چمن چون کف صدر کبار
(۱۸۴)

عقیق را از یمن می‌آورده‌اند. (قزوینی، بی تا: ۲۰۶)؛ جوهری می‌نویسد: و معادن عقیق به دو موضع بیش نیست: در یمن در دو دیه که آن را مقری و نعام گویند و در حوالی آن و در زمین سند. و آنچه از معادن یمن خیزد با رنگ و طراوت باشد. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۹۶-۲۰۰)؛ در *الجواهر* در باب عقیق آمده است: و معادنه بالسنند و بالیمن فی قریتی مقری و نعام. (بیرونی، ۱۳۷۴: ۲۸۰)؛ یاقوت در *معجم البلدان* در

باب «مُقری» می‌نویسد: قریه علی مرحله من صنعاء و بها معدن العقیق. وی در باب «نعام» نیز می‌نویسد: وادِ بالیمامه لبنی هزان فی اعلی المجازه من أرض الیمامه. (← همان جا)؛ در خواص الاحجار آمده که: «و سنگ عقیق را از شهرهای روم و یمن آرند؛ خاصه از حضر موت که از شهرهای بزرگ یمن است.» (هرمس، ۱۳۹۰: ۲۱۱)

در رساله جواهرنامه نیز چنین آمده است: و بدان که حاصل کردن عقیق در سه محل است: محل اول صنعان که اعظم که اعظم شهرهای یمن است. و محل دوم در گجرات شهری است که آن را بروج می‌گویند، در حوالی آن شهر عقیق بسیار حاصل می‌شود. و محل سیوم در حوالی جگر که قصبهای است: نام کلوری استف آن جا نیز عقیق حاصل می‌شود... (جواهرنامه، ۱۳۴۳: ۲۹۵)؛ در نوادر التبادر آمده است: و گویند که بهترین آن باشد که از آن دیه آرند که در یمن است و آن را «معی» خوانند. و پس از آن، آن دیه که «هایم» خوانند و پس از آن، آن دیه که آن را «ساس» خوانند. (← دنسیری، ۱۳۵۰: ۱۶۰)؛ و نیز گفته‌اند: معدن عقیق به صنعای یمن است و در بصره هم جنسی از آن باشد، در مغرب و هندوستان نیز می‌گویند باشد؛ اما یمانی او از همه بهتر بود. (← ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل عقیق)؛ (← محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۲۳۸)؛ (← رازی، ۱۳۶۲: ۲۶۳)

دروغ است آن کجا گویند کز سنگ
دل یار است سنگین پس چه معنی

فروغ خور عقیق اندر یمن ساخت
که عشق او عقیق از چشم من ساخت (۵۷۴)

۸. فیروزه

۸-۱) فیروزه و بر یک صفت نیابیدن:

پیروزه‌وار یک دم بر یک صفت نیایی
تا چند خس پذیری؟ آخر نه کهربایی (۸۰۵)

«و از خواص او آن است که رنگ او به حسب صفا و کدورت هوا بگردد. و هرگاه که هوا صافی و بی غبار باشد لون فیروزه صافی‌تر، و رنگین‌تر نماید. و هرگاه که هوا با غبار بود و ابرناک، رنگ و صفای فیروزه تیره‌تر نماید.» (طوسی، ۱۳۶۳: ۷۹ و ۸۰) و «و خاصیت پیروزه آن است که رنگ پیروزه به حسب صفا و کدورت هوا بگردد. و هرگاه که هوا صافی و بی غبار باشد لون پیروزه صافی‌تر و رنگین‌تر نماید. هرگاه که با غبار یا ایر آمیخته رنگ و صفای پیروزه کمتر نماید و این از خواص پیروزه است. و در کتاب خواص احجار آورده‌اند که رنگ پیروزه به حسب ارتفاع آفتاب زیادت می‌شود و به حسب انخفاض آن کم می‌شود.» (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۳۴)؛ ابوریحان می‌نویسد: «و قد کرهه القوم بسبب تغیره بالصحو الغیم و الریاح و تصفیر الروائح الطیبه له و اذهاب الحمام بمائه و إماتته الدهن إیاه؛ و لم یعدوه فی الجواهر المستحجره من الماء، و کما أنه یموت بالدهن کذا یحیا بالدسم و یعالج بالألیه و الشحم. و لذلك یجود فی ایدی القصابین و خاصه یسلخ الاهداب بقبضه.» (بیرونی، ۱۳۷۴: ۲۷۸)

ابن‌الاکفانی آورده است: قال الکندی: «وقد کرهه قومٌ بسبب تغیره بالصحو، و الغیم. و الریاح، و تصفیر الرواح الطیبه له. و اذهاب الحمام لمائه. و إماتته بالزیت؛ و کما أنه یموت بالزیت، کذلك یحیا بالشحم و

الإلیه. یعالج بأن يجعل فی أیدی القصابین». (ابن الأکفانی، ۱۹۳۹: ۶۱۰)؛ و نیز نوشته‌اند: رنگ فیروزه از بوی‌های تیز و روغن گرم به زیان رود. بیه و چربی او را سود دارد و از این سبب انگشتی فیروزه را به قصابان دهند تا در انگشت کنند که طراوات او زیاد شود. (← ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل فیروزه)

دنسیری می‌نویسد: «و چندان تفاوت به رنگ که پیروزه دارد هیچ سنگی ندارد. و این سنگ را مانند به دل مردم کرده‌اند به تغییر و از حال به حال گشتن». (دنسیری، ۱۳۵۰: ۱۵۹)؛ در عجایب‌المخلوقات قزوینی نیز آمده است: «اگر هوا صافی باشد لون او صافی نماید و اگر کدر بود، کدر نماید». (قزوینی، بی‌تا: ۲۰۶)؛ شهمردان بن ابی‌الخیر نیز می‌نویسد: پیروزه سنگی است با روشنی هوا صافی نماید و چون هوا تیره باشد رنگ نیک ننماید. (رازی، ۱۳۶۲: ۲۶۱)

۲-۸) فیروزه و خاتم:

در زیر نگین جودت آورده فلک هرچه آمده زیر خاتم فیروزه (۳۳۵)

در باب فیروزه گفته‌اند: جوهری است فرخ دارند؛ حکما گفته‌اند اگر نگینی کنند از فیروزج و بر آن صورت زنی کنند دراز گیسو و دو کودک در کنار دارد و این نگین بر نقره نشانند و با خود دارند از جادوی ایمن باشند. (طوسی، ۱۳۸۷: ۱۵۰)؛ و گویا به جهت همین مبارکی و خجستگی از آن خاتم می‌ساخته‌اند. (← دنسیری، ۱۳۵۰: ۱۵۹)؛ ابن الأکفانی آورده است: و ذکر هرمس: أنه إذا نقش علیه صورة طائر، فیه سمکه، و جعل فی خاتم، و تحته شیء من خصی الثعلب، و یکون القمر و عطارد فی برج الثور، فإن حامله یقوی علی الجماع و تزاد شهوته له. قال ابن ابی‌الأشعث: إنه یقوی القلب، إلا أنه دون الیاقوت. و وجدت نقلاً عن بعض الأطباء: أنه أقوى فی تقویة النفس من سائر الأحجار. (ابن الأکفانی، ۱۹۳۹: ۶۲)؛ در باب نگین‌های فیروزه در *جوهرنامه نظامی* بحث قابل توجهی وجود دارد. (← جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۳۱-۱۳۳)

۹. جزع

۱-۹) جزع و چشم:

پرورده جزع توسط عیسی ابستن لعل توسط مریم (۲۷۵)

«جزع» از احجار است و بهترین قسم آن را یمنی گفته‌اند که در معادن عقیق یافت می‌شود. جزع انواع مختلفی از جمله بقرانی، عسلی، عروانی و غیره دارد. این سنگ به رنگ‌های مختلفی است، به گونه‌ای که در یک پاره از آن رنگ‌های مختلفی چون سیاه و سپیدی و زردی و سرخی و کبودی وجود دارد. اما آنچه که مشبه به چشم قرار می‌گیرد، قسمی است که آن را «عین‌البقر» می‌نامیده‌اند، این قسم سیاه سپید مثل چشم گاو است. البته قسم دیگری نیز وجود دارد که می‌تواند مشبه به برای چشم باشد. جوهری نیشابوری در باب آن می‌نویسد: و نوع دیگر که درو دو لون بیش نباشد یکی سیاه و یکی سپید از آن نگین‌ها سازند چنان که خطی سپید با خطی سیاه راست بر کناره نگین افتد و آن را مناسب راست کنند چنان که شکل خطها موافق شکل نگین باشد. (← جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۲۰۶ و ۲۰۷)؛ ابوریحان در *الجواهر بیتی* از امروالقیس

می آورد که چشمان وحش را به جزع مانند کرده است. (← بیرونی، ۱۳۷۴: ۲۸۸ و ۲۸۹)

چو صدف گشاد لعلش، چو سنان کشید جزعش نبود که چشم و گوشم صدف و گهر نیاید (۱۲۱)
جزع تو به غمزه برده جانها لعل تو به بوسه داده تاوان (۳۴۵)
داغ دلها را به سحر آن جزع جادوتاب داد باغ جانها را به شرط آن لعل رخشان تازه کرد (۵۷۶)
در دو لعلش آب و اندر جزع نه آخر بگویی کاین چه بی آبی است چندین و آن چه آب است آن همه (۵۲۲)

۹-۲ جزع و یمن:

در ختنی روی تو حجله زنگی عروس در یمنی جزع تو حجره هندی صنم (۲۶۰)
به دو مخمور عروس حبشیت خفته در حجله جزع یمنت (۵۶۸)
بهترین قسم جزع را یمنی دانسته اند. و یخرج بالیمن من معادن العقیق و قیل بینهما نسبه بوجه التقارب. (بیرونی، ۱۳۷۴: ۲۸۵)؛ در عجایب المخلوقات طوسی آمده است که اغلب جزع به یمن بود و به هندوستان. (طوسی، ۱۳۸۷: ۱۴۲)؛ (← قزوینی، بی تا: ۱۹۶)؛ (← محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۲۴۳)؛ در خواص الاحجار آمده که: و سنگ جزع را از چین و یمن آرند و این سنگ را از معدن نتوان آورد، مگر کسانی که مفلوج و مبتلا باشند از غایت سردی که بر آن موضع غالب باشد... (هرمس، ۱۳۹۰: ۲۱۴)

۱۰. بیجاده

۱۰-۱ سرخی بیجاده:

در این پیروزه طشت از خون چشمم همه آفاق شد بیجاده معدن (۳۱۸)
بیجاده جوهری است مابین لعل و یاقوت، بهترین آن را که لون نزدیک باشد، به لون یاقوت سرخ «بنفش پرداری» خوانند، و جوهریان بسیار سهو کنند و گمان برند که یاقوت است و همچنین برعکس. و بهترین آن گفته اند که سرنیدی است و لون آن سرخ مشبع. و اول که بیجاده پدید آمد، از کوههایی که در زمین مشرق است و آن کوهی است معروف که آن را رهون خوانند. بعد از آن معدن دیگر پدیدار آمد میان و خان و شکنان در حدود بدخشان. (← جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۹۶-۲۰۰)؛ (← قزوینی، بی تا: ۱۹۵)؛ (← ثروتیان، ۱۳۵۲: ذیل بیجاده)

۱۰-۲ بیجاده و کاه:

اقلیم گشای که ز جاسوسی عدلش بیجاده نیارد که کند کاهربایی (۴۳۶)
در باب بیجاده آورده اند: «و اگر بیجاده را به موی سر یا به اندام بمالند تا گرم شود و آن را برابر کاه و پر مرغ دارند، آن را به خویشتن کشد، چنان که مغناطیس آهن را». (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۹۹ و ۲۰۰)؛ (← طوسی، ۱۳۶۳: ۸۲)؛ شیخ الرئیس در قراضه بحثی در این باب دارد: بیجاده و کهربا کاه را نکشند، مگر

بر جایی مالند تا گرم شود، پس کاه بکشد. و این دو چیز به کاه بودن مخصوص بدانند که بیجاده جرمی است صلب و صقیل است، چون بر جایی مالیده آید، زود گرم شود و آن هوا که اندر میان او و میان آن چیز باشد به حرکت که مالیدن لطیف گردد و به آتش نزدیک شود و کاه جسمی متخلخل است و هوای یابس اندر میان اجزای اوست و هوای یابس بدان گه که لطیف گردد، مستحیل گردد و به آتش نزدیک شود و به منزلت مادّه باشد آتش را و چون بیجاده گرم را و کاه را التقا افتد، چنانکه حرارت او به کاه رسد و آنچ مستحیل می‌شود از کاه بدو رسد هر دو قصد یکدیگر کنند به طبع؛ اما آن حرارت که اندر طبع کاه باشد، بیجاده را جذب نتواند کرد از ثقل او؛ اما آن هوا که اندر بیجاده باشد کاه را جذب تواند کرد پس به سوی بیجاده منجذب گردد از بهر آن را که این هوا به منزلت مادّت است و آن حرارت به منزلت صورت آن مادّه و ایشان را به یکدیگر شوق طبیعی باشد، پس حرارت و هوای لطیف به سوی یکدیگر انجذاب همی‌کنند بدان مناسبت که میان ایشان است، پس سبب آنکه کاه به بیجاده متصل گردد این است و کهربا از آنچ صقیل است زود ملتهب گردد به اندک حرکت مالیدن و حال او قوی بود اندرین باب از آن بیجاده چه آتش را با او مناسبت بیش است که آتش اندرو می‌گیرد، پس بدین سبب بیجاده و کهربا کاه ربايند. (ابن سینا، ۱۳۸۴: ۵۸-۶۲)

۱۱. شبه

۱-۱) شبه و سوختن:

مسکین تن شمع از دل ناپاک بسوخت ز رین تنش از دل شبه‌ناک بسوخت (۷۰۵)
در باب شبه گفته‌اند: و به آتش مشتعل شود چون شمع و به غایت بسوزد چون نطف و غیر آن. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۲۲۵)؛ در *الجماهر* مطالبی در این باب آمده که از آن جمله است: و هو حجر أسود حالك صیقل رخو جداً خفیف تأخذ النار فیه. و سمعت انه یشعل اذا احتمه الشمس و تفوح منه رائحة النفط... و أما مختار منه فمعدنه بالطایران من طوس و كما ان النار تلتهب فی النفط، فلذالك تشتعل فی القفر. (بیرونی، ۱۳۷۴: ۳۲۱)

۲-۱) شبه و آینه‌واری:

در دل دشمن نگر مانده ز تیغت خیال چون شبه‌گون شیشه‌ای نقش پری اندران (۳۳۳)
در باب شبه آورده‌اند که سنگی شدید الرخاوه و سریع الانکسار است که اشیاء مقابل درو می‌نمایند، چنانکه در آینه. (محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۲۶۲)

۳-۱) سیاهی شبه:

شبه سیاه رنگ است:

از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان کز شبه منقار و از زرنیخ زاغر ساختند (۱۱۵)
۴-۱) شبه و آزادی:

بدان جهت که از شبه به عنوان خاتم و نگین استفاده نمی‌کردند، خاقانی آن را در مقابل لعل و یاقوت که از آن‌ها نگین ساخته می‌شود، آزاد خوانده است.

در شعار بندگی یاقوت‌وار چون شبه آزاد دل جز من کجاست؟ (۵۶۰)
گرچه ز شبه دل تو آزادتر است از لعل نگین تو تو را بنده‌ترم (۷۲۹)

۱۲) دندان ماهی

ماهیش دندان فکن گشت و صدف گوهرنمای گاو او عنبرفزای و ساحلش سنبل گیا (۲۱)
«دندان ماهی» و براساس تحقیق ما «خُتُو»، نوعی جوهری حیوانی است. جوهری نیشابوری دندان ماهی را یکی از اشباه خُتُو می‌داند و می‌نویسد: «از جانب دریای بلغار و بعضی از دریای روم که بدان متصل است، سنگ حیوانی می‌آرند که آن را دندان ماهی می‌خوانند و آن معروف و مشهورست. آن را پاره می‌کنند در میان آن جوهری است که آن را جوهر دندان ماهی خوانند. بعضی از آن جوهر سفید و خورد و منقش [خرد نقش؟] بود مثل دانه کنجد، و بعضی زردفام بود و نقش آن درشت و بزرگ بود و بعضی باشد که نقش آن درشت باشد و اندک مایه سرخ‌فام بود. و این نوع که جوهر آن سفید و خورد بود آن را بنام دارند و قیمت آن زیادت بود. آنچه نه برین وجه باشد، قیمت آن کمتر باشد. و از آن دسته‌های کارد و قبضه‌های شمشیر کنند؛ و هرچه دسته کارد یا قبضه شمشیر که سفیدتر بود و بزرگتر قیمت آن زیادت بود. و چنین می‌گویند که در آن دریا ماهی ست به غایت بزرگ و او را دو نشک است مثل نشک خوک و پیل...» (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۳۶۷)

خواجه نصیر که بیشتر مطالب تنسوخ‌نامه را از جواهرنامه نظامی گرفته است، در باب دندان ماهی آورده است: «و آن جوهری باشد سفید رخشان، خرد نقش، مثل دانه کنجد، و بعضی زردفام باشد. و نقش آن سفید و درشت و بزرگ بود. و دندان ماهی را غیر از پاکی و عزت خاصیتی دیگر نیست. در قدیم قیمتی بسیار داشته است، از آن دسته‌های کارد سازند و قبضه‌های شمشیر. و در زین خطا عزیز دارند. و دسته‌های کارد را خضاب کنند به وسمه و حنّاء تا رنگ گیرد، مثل رنگ ختو. و چون جلا دهند، شبیهی باشد به غایت همچون ختو. و آن را از ختو توان شناخت که آن را چون به کارد بتراشد، لون آن برود، و ختو را رنگ برقرار باشد.» (طوسی، ۱۳۶۳: ۲۳۱)

خاقانی چندین بار از دندان ماهی سخن گفته، اما حتی یک بار از خُتُو در آثارش سخنی به میان نیاورده است، نکته مهمی که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که تمامی کاربردهای که خاقانی برای دندان ماهی ذکر می‌کند، همان کاربردهای خُتُو است؛ کاربردهایی که تمامی آن در کتب جواهرشناسی و احجار برای دندان ماهی برشمرده نشده است. این کاربردها و مصارف عبارتند از:

۱. خاصیت تریاق و ضد سم بودن: مهم‌ترین خصوصیت خُتُو آن است که چون آن را به طعمی یا شرابی که در آن سم ریخته باشند، نزدیک کنند مانند عرقی بر استخوان خُتُو می‌نشیند، و بیشتر به همین خاطر است که پادشاهان و بزرگان دسته کارد و خنجر خود را از این جوهر درست می‌کنند. (← جوهری

نیشابوری، ۱۳۸۳: ۳۶۷)، (← بیرونی، ۱۳۷۴: ۳۳۹)، (← طوسی، ۱۳۶۳: ۲۳۴)

هر لحظه به ساحل از میانش دندان فکنند ماهیانش
از دندان برگرفته افلاک هر دندان را به سنگ تریاک

(خاقانی شروانی، ۱۳۸۷: ۳۷)

۲. ساختن دسته‌کارد و قبضه شمشیر: منابع مهم‌ترین وجه استفاده دندان ماهی را همین ساختن دسته‌کارد و قبضه شمشیر می‌دانند، خُتُو نیز چنین کاربردی داشته است: «و از آن [=خُتُو] در قدیم دسته‌های کارد و قبضه‌های شمشیر و دسته‌های آینه می‌ساختند... و این ضعیف قبضه شمشیر دید در عهد ملک طغانشاه که به خطا می‌فرستاد با جواهر دیگر». (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۳۶۴ و ۳۶۶)؛ در *الجواهر فی الجواهر* در باب خُتُو می‌خوانیم که: «و نَحَتْ من الجواهر الخالص نصب سکاکین و خانجر». (بیرونی، ۱۳۷۴: ۳۳۹)، خواجه نصیر نیز چنین آورده است: و آنچه از [خُتُو] دسته‌کارد و شمشیرها سازند، زرد رنگ باشد، و نقش‌ها برو بود و باشد که به سرخی مایل بود. (طوسی، ۱۳۶۳: ۲۳۴)؛ خاقانی نیز دندان ماهی را ماده‌ای که از آن دسته‌کارد و قبضه شمشیر و کمان می‌سازند، ذکر کرده است:

شست‌افکنِ ماهیش سلیمان ماهی‌خور او مسیح و رضوان
هر لحظه به ساحل از میانش دندان فکنند ماهیانش
آن دندان برگرفته افلاک هر دندان را به سنگ تریاک
مریخ چون حق ارز بگزارد ز آن دندان کرد دسته‌کارد

(خاقانی شروانی، ۱۳۸۷: ۳۷)

تیرش زحل بسوزد کز کام حوت گردون بر قبضه کمانش دندان تازه‌بینی (۴۳۳)

۳. ساختن دوات: بیرونی در *الجواهر فی الجواهر* آورده است که محمود غزنوی دواتی از جنس خُتُو داشت که «جَلَّابَه الممالک» نامیده شده بود: «و کان للامیر یمین الدوله من مثله دواه من حَقَّها ان یسمی جَلَّابَه الممالک لِأَنَّها کانت میمونه مبارکه علیه. و بلغ من شؤمها علی غیره أَنه اهداها الی عده الملوک کالامیر خلف و أبی‌العباس خوارزمشاه فما استقرت فی خزائنهم حتی ردفها و ملکهم بممالکهم و ارتجع الدواه من خزائنهم». (بیرونی، ۱۳۷۴: ۳۴۱)؛ خاقانی نیز گفته است:

کلکش ابد را قهرمان، بهر دواتش هر زمان هست از فم الحوت آسمان، دندان نو پرداخته

(۳۸۸)

۴. جهت تحفه و پاداش: در *آداب الحرب و الشجاعه ذیل* «ذکر انواع هدایا که بفرستند» چنین آمده است: مصحف و تفسیر نیکو خط نادر و مصحف واضح و با تکلف، غلام و کنیزک ترک و رومی و حبشی و هندو و جامه زر و سیم و اسپ و اشتر و بختی و زین و لگام و ظرایف و تیغ و کناره و سپر و ناچ و تیر و کمان و زره و جوشن و خود و برگستوان و خفتان و ساعدین و ساقین و برقع و کاردهای دسته خُتُو و کرگ و چندن و عود و اینوس و دندان پیل و ماهی و لعل و فیوزه و سروی کرگ بحری و...». (مبارکشاه، ۱۳۴۶: ۱۳۹)

(۱۴۷)؛ خاقانی نیز گفته است:

شاهی که بهر کوهه زین جنبیتانش ماهی چرخ تحفه ز دندان تازه کرد (۷۷۵)
شاهد اخیر نشان می‌دهد که از دندان ماهی برای ساختن کوهه زین نیز استفاده می‌شده است.^۱
در کنار این موارد، خاقانی گاه به جهت تناسب و به اقتضای کلام از دندان ماهی یاد می‌کند. این
استخدام بیشتر در قالب کنایه‌ای هنری است که همان «دندان افکندن» (نهایت ترس) باشد:

از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دم وز فرع هر نهنگ حوت فلک ریخت ناب (۴۴)
یوسف رسته ز دلو مانده چو یونس به حوت صبحدم از هیبتش حوت بیفکند ناب (۴۷)
چون یوسف از دلو آمده، در حوت چون یونس شد از حوت دندان بسته، بر خاک غیر اریخته (۳۷۹)
ماهی چرخ ب‌فکند دندان از نهنگ زبان‌ور تیغش (۴۸۷)

حال این پرسش اساسی پیش می‌آید که این همسانی میان دندان ماهی و خُتُو در شعر خاقانی به چه سبب
است؟ آیا پاسخ همان سخن جوهری نیشابوری خواهد بود که دندان ماهی از اشباه خُتُو است و گاه آن را به
جای خُتُو می‌فروخته‌اند یا پاسخ دیگری در میان است؟ برای رسیدن به جواب این پرسش مهم، باید ابتدا
تأملی در چیستی خُتُو داشته باشیم.

در کتاب‌های جواهرشناسی و احجار، خُتُو نیز نوعی جوهر حیوانی است. در باب چیستی خُتُو سخنان
مختلفی ایراد کرده‌اند که بعضی از آن را باید افسانه و خیال‌پردازی دانست؛ مثلاً گفته‌اند نام مرغی است در
غایت بزرگی که مسکنش در بیابان‌های میان بلاد چین و زنج است، و از فیلان طعام اوست. مردم چین
آن را به خدایی پذیرفته‌اند و به طریق تعظیم به آن «خُتُو» گویند. (← بیرونی، ۱۳۵۸، ۲۵۷ و ۲۵۸)، (←
بیرونی، ۱۳۷۴: ۳۴۰)؛ و نقل کرده‌اند که برخی گفته‌اند شاخ ماندنی است که بالای منقار مرغی بزرگ
وجود دارد که در جزایر دریای محیط زندگی می‌کنند. (← جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۳۶۴)؛ و همچنین
آورده‌اند که آن را شاخ کرگدن دانسته‌اند. (همان‌جا)؛ جوهری نیشابوری پس از نقل برخی از نظرات به
نتیجه خاصی نمی‌رسد: درست‌تر قول آن است که به حیوانی بر روی آب اخضر که به حدود روم پیوسته
است، پاره‌های شاخ می‌یابند که آن را خُتُو می‌خوانند و معلوم نیست شاخ کدام حیوان است؛ لکن در آنکه
خُتُو شاخی است هیچ شک نیست و جمله آن از حدود روم به اقصای عالم می‌افتد. (همان‌جا)
پیداست که متقدمان در تعیین ماهیت خُتُو به جواب قانع‌کننده و دقیقی نرسیده‌اند؛ از این‌رو برای رسیدن
به یک نتیجه معقول، باید به سراغ مطالعات معاصرین برویم، استاد مجتبی مینوی ضمن نگاهی گذرا به
شواهد خُتُو در میان متون تاریخی و جغرافیای قرن چهارم تا هفتم، خبر می‌دهند که طبق تحقیق آقای
برتلد لاورفر اصل واژه خُتُو، چینی و کوتو بوده و آن در حقیقت دندان فیل دریایی یا شیرماهی Walus
بوده است. (زیدی نسوی، ۱۳۴۴: ۳۲۵)

۱. این نکته از استاد ارجمند، جناب آقای دکتر محمدحسین کرمی است.

محمد معین نیز در حاشیه این واژه از برهان قاطع می‌نویسند: دانشمندان این سخن ابوریحان را - «و قد قيل فيه أيضاً أنه جبهة کر کردن مائی و یسمی فیلاً مائياً»- درست دانسته‌اند، چه خُتُو یک نوع ماهی است که در فرانسوی Narval و به انگلیسی Nawhal و به آلمانی Narwal می‌گویند، در اصطلاح علمی به آن Monodon monoceros گفته می‌شود و از نوع قطاس است. نرینه این ماهی در فک بالایی دارای دو دندان است که به طور افقی دراز شده و طول دندان چپ تا دو متر و نیم می‌رسد و دیگری کوتاه می‌ماند. دندان دراز شبیه به شاخ است، این ماهی، وال قطب شمالی است و بندرت در جنوب شصت و پنج درجه عرض شمالی دیده می‌شود. دندان ارزشمند این ماهی به این دلیل که میان آن مجوف است، برای ساختن اشیا کوچک، و گاه دندان کامل آن نیز در تزئینات مورد استفاده قرار می‌گرفته است. و همچنین به عنوان سنگ محک برای وجود سم یا زهر در غذا یا نوشیدنی به کار می‌رفته است. (تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل خُتُو)

بنابر کاربردهایی که خاقانی برای دندان ماهی ذکر کرده است، می‌توان گفت دندان ماهی‌ای که خاقانی از آن بحث می‌کند، آن دندان ماهی‌ای نیست که در منابع جواهرشناسی چون جواهرنامه نظامی، و بالتبع آن در تنسوخ‌نامه و عریس الجواهر آمده، بلکه همان خُتُو است که در بسیاری از منابع جواهرشناسی، تاریخ و جغرافیا ذکر آن آمده است. این احتمال به ذهن متبادر می‌گردد که گویا خاقانی نیز -مانند معاصران- خُتُو را دندان نوعی ماهی دانسته است. (← مهدوی فر، ۱۳۹۰: ۲۲۷-۲۳۱)

۱۳. لاجورد (لاژورد)

۱-۱۳) لاجورد و نقاشی:

وز دل برای نقش حجر لاجورد خاست (۷۴۷) بر سینه داغ واقعه نقش الحجر بماند

«و چون آن را موصول کنند رنگی است به غایت خوب که به هیچ رنگ نماند و آن را بر کاغذ و دیوارها به کار برند». (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۲۱۶)؛ و مذهبان و نقاشان لاجورد را در اکثر نقش‌ها استعمال کنند. (محمدبن منصور، ۱۳۳۵: ۲۵۲)؛ (← بیرونی، ۱۳۷۴: ۳۱۱)

وز دل برای نقش حجر لاجورد خاست (۷۴۷) بر سینه داغ واقعه نقش الحجر بماند
لاجورد از پی آن با حجر آمیخته‌اند (۱۱۹) بر در گردون نقش الحجر است اسم بقاش
فرش رفوگری است بر این سقف لاجورد قدرش مزوقی است
بردفلک لاجورد پس به حجر در شکست (۵۲۲) بر سر گور عدوش حسرت نقش الحجر

۲-۱۳) لاجورد و جامه:

لاجوردی همی‌رزد بی‌بی (۸۰۹) از پی یک نشان دوم جامه
در باب لاجورد آورده‌اند: و از آن نگین‌ها سازند و جامه‌ها بر وی نقش کنند و هریک را از آن خواصی باشد مناسب آن. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۲۱۷)

۱۴. زرنیخ

۱-۱۴) زرنیخ و زردی:

لب و کام وحش از دل و روی خصمان همه رنگ زرنیخ و قطران نماید (۱۳۲)
«زرنیخ» جسمی معدنی و قسمی سنگ است که به رنگ‌های مختلف یافت می‌شود و شاعر به نوع زردرنگ آن توجه دارد. (← رازی، ۱۳۶۲: ۲۵۷)؛ (← سجّادی، ۱۳۸۲: ذیل زرنیخ):

از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان کز شبه منقار و از زرنیخ ژاغر ساختند (۱۱۵)

۲-۱۴) زرنیخ و تصویرگری:

به دمه‌های سنجاب نقّاش آبان به زرنیخ تصویر بستان نماید (۱۳۰)
جوهری نیشابوری می‌نویسد: و او چند نوع است: سرخ و زرد. زرنیخ را چون خرد بسایند و با صمغ عربی حلّ کنند لونی بود زرد که بر کاغذ و غیر آن نقاشی‌ها کنند. (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۲۶۶)؛ و نیز نوشته‌اند: زرنیخ سه نوع دارد: سرخ و زرد و سبز. بهترین آن ورق ورق می‌شود و نقاشان آن را به کار می‌برند و بدترین آن زرنیخ سبز است. (رازی، ۱۳۷۱: ۸۱)

نتیجه‌گیری

دشواری شعر خاقانی در بهره‌گیری گسترده شاعر از پشتوانه فرهنگی و پیوند آن با تخیل سرشار است. این فرآیند سبب آفرینش مضامین، تصاویر و تعبیر بدیعی می‌گردد که سرشار از تازگی و غرابت است. با پژوهش دقیق در اشعار خاقانی درمی‌یابیم که اساس دشواری‌های سخن، همان بعد معنوی آن یا بهره‌گیری‌های فرهنگی شاعر است. این امر مهم‌ترین شاخصه سطح فکری طریق غریب خاقانی است. در بررسی این پشتوانه فرهنگی، بیش از هر چیز گستردگی آن جلب توجه می‌کند. خاقانی از بیشتر دانش‌های روزگار خود آگاهی داشته، فردی اهل مطالعه و کتاب‌خوان بوده است. او برای نوگویی، ناگزیر از این دانش‌اندوزی‌ها بوده است. نجوم، طب، تاریخ، اسطوره، دین‌شناسی، تفسیر و فلسفه مهم‌ترین این دانش‌ها بوده است. بخش دیگری از دانش خاقانی، آگاهی او از علم جواهرشناسی است که بزرگانی چون ابوریحان بیرونی در باب آن صاحب تألیف هستند. با وجود تجلی این علم در ادبیات منظوم و مثنوی فارسی، تاکنون تحقیق قابل توجهی در این باب صورت نگرفته است، لزوم این امر در باب دیوان خاقانی برجستگی بیشتری دارد. در این جستار با بررسی دیوان خاقانی از این دیدگاه، سویه‌ها و بهره‌گیری خاقانی از جواهرشناسی را تبیین و تحلیل کرده‌ایم. امید است این پژوهش مفصل ضمن کشف و تحلیل بخشی از پشتوانه فرهنگی خاقانی و برطرف ساختن گوشه‌ای از دشواری‌های دیوان او، سنگ بنای تحقیقی بایسته در این زمینه در گسترده ادبیات پارسی باشد.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. ابن الأکفانی، محمد بن ابراهیم بن ساعد انصاری سننجاری، *نخب الذخائر فی احوال الجواهر*، تحقیق انستاس ماری الکرملی البغدادی، بیروت، دارصادر، ۱۹۳۹.
۳. ابن البیطار، ضیاءالدین ابی محمد، *الجامع لمفردات الادویه و الاغذیه*، مصر، بی نا، بی تا.
۴. ابن سینا، حسین بن عبدالله، شرح و تفسیر پارسی گردان ادویة قلبیه بوعلی سینا، سیدحسین رضوی برقی، تهران، نشر نی، ۱۳۸۷.
۵. -----، قانون، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی ههژار، چاپ ششم، تهران، سروش، ۱۳۸۵.
۶. -----، *قراضه طبیعیات*، تصحیح غلامحسین صدیقی، چاپ دوم، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۴.
۷. اخوینی بخاری، ابوبکر بن ربیع بن احمد، *هدایه المتعلمین فی الطب*، تصحیح جلال متینی، چاپ اول، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴.
۸. اشرفزاده، رضا، *فرهنگ بازیافته های ادبی از متون پیشین*، چاپ اول، مشهد، سخن گستر و دانشگاه آزاد اسلامی مشهد، ۱۳۸۶.
۹. انصاری شیرازی، علی بن حسین، *اختیارات بدیعی*، تصحیح محمدتقی میر، تهران، پخش رازی، ۱۳۷۱.
۱۰. باقری خلیلی، علی اکبر، *فرهنگ اصطلاحات طبی در ادب فارسی*، چاپ اول، مازندران، دانشگاه مازندران، ۱۳۸۲.
۱۱. برزگر کشتلی، حسین، «جواهرنامه»، *دانشنامه ادب فارسی*، جلد دوم، *فرهنگنامه ادبی فارسی*، چاپ دوم، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱، ص ۴۸۶-۴۹۷.
۱۲. بغدادی، صفی الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق، *مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنه و البقاع*، بیروت، دارالجلیل، ۱۴۱۲.
۱۳. بلخی، حمیدالدین ابوبکر عمر بن محمودی، *مقامات حمیدی*، تصحیح رضا انزابی نژاد، چاپ دوم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲.
۱۴. بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، *الجماهر فی الجواهر*، تحقیق یوسف الهادی، چاپ اول، میراث مکتوب/ علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
۱۵. -----، *صیدانه*، ترجمه ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی، تصحیح ایرج افشار و منوچهر ستوده، تهران، شرکت افست، ۱۳۵۸.
۱۶. تربیت، محمدعلی، «الماس ۲»، مهر، سال پنجم، شماره دوم، تیر، ۱۳۱۶، ۱۲۷-۱۳۴.
۱۷. نفلیسی، حبیب بن ابراهیم، *کامل التعبير*، تصحیح محمدحسین رکن زاده- آدمیت، چاپ سوم، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۷۲.
۱۸. ثروتیان، بهروز، *فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفائس الفنون*، چاپ اول، تبریز، مؤسسه تاریخ و

- فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
۱۹. جرجانی، اسماعیل بن الحسن، *الأغراض الطیبه و المباحث العلائیه*، تصحیح حسن تاج‌بخش، چاپ اول، تهران، دانشگاه تهران با همکاری فرهنگستان علوم، ۱۳۸۵.
۲۰. -----، یادگار (در دانش پزشکی و داروشناسی، به اهتمام مهدی محقق، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۱).
۲۱. جمال‌الدین انجو، حسین بن حسن، *فرهنگ جهانگیری*، جلد اول و دوم، ویراسته رحیم عفیفی، چاپ دوم، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۵۹.
۲۲. جمالی یزدی، ابوبکر مطهر، *فَرخ‌نامه*، تصحیح ایرج افشار، چاپ دوم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۸۶.
۲۳. الجوزیه، ابن قیم، *الطب النبوی*، تصحیح عبدالغنی عبدالخالق، بیروت، دارالفکر، بی‌تا.
۲۴. *جواهرنامه*، به کوشش تقی بینش، فرهنگ ایران زمین، جلد دوازدهم، ۱۳۴۳، ۲۷۳-۲۹۷.
۲۵. جوهری نیشابوری، محمد بن ابی‌البرکات، *جواهرنامه نظامی*، تصحیح ایرج افشار با همکاری محمدرسلول دریاگشت، چاپ اول، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۳.
۲۶. حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد، *دیوان*، تصحیح پرویز ناتل خانلری، چاپ سوم، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۵.
۲۷. حسینی، محمد مؤمن، *تحفه حکیم مؤمن*، تهران، کتابفروشی محمودی، بی‌تا.
۲۸. حموی، شهاب‌الدین یاقوت بن عبدالله، *معجم البلدان*، بیروت، دارالصادر، ۱۳۹۷.
۲۹. خاقانی شروانی، افضل‌الدین ابراهیم، *دیوان*، تصحیح علی عبدالرسولی، چاپ اول، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۱۶.
۳۰. خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل، *تحفه العراقین ختم الغرایب*، تصحیح علی صفری آق‌قلعه، چاپ اول، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۷.
۳۱. -----، *دیوان*، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، چاپ پنجم، تهران، زوار، ۱۳۷۴.
۳۲. -----، *منشآت خاقانی*، تصحیح محمد روشن، چاپ دوم، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
۳۳. خیام نیشابوری، عمر بن ابراهیم، *نوروزنامه*، به کوشش علی حصوری، چاپ چهارم، تهران، چشمه، ۱۳۸۸.
۳۴. دبیرسیاقی، محمد، *گنج بازیافته*، چاپ دوم، تهران، اشرفی، ۱۳۵۵.
۳۵. دزفولیان، کاظم، *اعلام جغرافیایی در متون ادب فارسی تا پایان قرن هشتم*، چاپ اول، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۸۷.
۳۶. دنسیری، شمس‌الدین محمد بن امین‌الدین ایوب، *نوادر التبادر لتحفه البهادر*، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، چاپ اول، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
۳۷. دهخدا، علی‌اکبر، *لغت‌نامه*، چاپ دوم، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
۳۸. رازی، شهرمدان بن ابی‌الخیر، *نزهت‌نامه علائی*، تصحیح فرهنگ جهانپور، تهران، مؤسسه مطالعات و

- تحیقات فرهنگی پژوهشگاه، ۱۳۶۲.
۳۹. رازی، محمدبن زکریا، الحاوی، جلد بیستم و بیست و یکم، ترجمه سلیمان افشاری‌پور، چاپ اول، تهران، فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۴.
۴۰. -----، المدخل التعليمی، به اهتمام حسنعلی شیبانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
۴۱. رامپوری، غیاث‌الدین محمد، غیاث‌اللغات، به کوشش منصور ثروت، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۴۲. زیدی نسوی، شهاب‌الدین محمد خرنزدی، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، تصحیح مجتبی مینوی، چاپ اول، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
۴۳. سجادی، ضیاء‌الدین، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی، چاپ دوم، تهران، زوار، ۱۳۸۲.
۴۴. -----، شاعر صبح (پژوهشی در شعر خاقانی شروانی، چاپ نهم، تهران، سخن، ۱۳۸۶.
۴۵. سهروردی، شهاب‌الدین یحیی، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، تصحیح سید حسن نصر، چاپ دوم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.
۴۶. شمیسا، سیروس، فرهنگ اشارات، چاپ اول، تهران، میترا، ۱۳۸۷.
۴۷. شمس‌الدین آملی، محمدبن محمود، نفایس‌الفنون فی عرایس العیون، تصحیح ابوالحسن شعرانی، چاپ سوم، تهران، اسلامی، ۱۳۸۹.
۴۸. شیرازی، نجم‌الدین محمودبن صابن‌الدین، «غیاثیه»، تصحیح آرش ابوترابی و فاطمه مهری، گنجینه بهارستان (مجموعه سه رساله در پزشکی)، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶، ۳۳-۲۹۸.
۴۹. طباطبائی، نسرین، واژنامه توصیفی طلا و جواهرسازی، با همکاری انوشه حسابی، چاپ اول، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۸.
۵۰. طوسی، محمدبن حسن، تنسوخ‌نامه ایلخانی، تصحیح سید محمدتقی مدرس رضوی، چاپ دوم، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۳.
۵۱. طوسی، محمدبن محمود، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، تصحیح منوچهر ستوده، چاپ سوم، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۷.
۵۲. عقیلی خراسانی، محمدحسین بن محمد، مخزن الادویه، چاپ دوم، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.
۵۳. فروزانفر، بدیع‌الزمان، احادیث و قصص مثنوی، به کوشش حسین داودی، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۷.
۵۴. قزوینی، زکریاء بن محمد، بی‌تا، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، تصحیح نصرالله صبوچی، بی‌جا، بی‌تا، ۱۳۷۱.
۵۵. کاشانی، ابوالقاسم عبدالله، عرایس الجواهر و نفایس الأطایب، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، تهران، المعی، ۱۳۸۶.
۵۶. مبارکشاه، محمدبن منصوربن سعید، آداب الحرب و الشجاعه، تصحیح احمد سهیلی خوانساری،

- چاپ اول، تهران، اقبال، ۱۳۴۶.
۵۷. محمّدين منصور، «گوهرنامه»، به کوشش منوچهر ستوده، فرهنگ ایران زمین، جلد چهارم، ۱۳۳۵، ۱۸۵-۳۰۲.
۵۸. محمد حکیم بن مبارک، «نصیحت نامه سلیمانی»، تصحیح تصحیح سید حسن رضوی برقی، گنجینه بهارستان (مجموعه سه رساله در پزشکی)، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶، ۴۷۹-۵۶۱.
۵۹. مستوفی قزوینی، حمدالله بن ابی بکر، نزهة القلوب (المقالة الثالثة، در وصف بلدان و ولایات و بقاع)، تصحیح و تحشیه گای لیسترانج، تهران، اساطیر، ۱۳۸۹.
۶۰. معین، محمد، فرهنگ معین، چاپ بیست و سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۵.
۶۱. مکاریک، ایرنا ریما، دانشنامه نظریه های ادبی معاصر، ترجمه مهراں مهاجر و محمّد نبوی، چاپ دوم، تهران، آگه، ۱۳۸۵.
۶۲. الموحد الأبطحي، سید محمّد صدرا، الأحجار الكريمة و خواصها العجيبة (تأثير الأحجار الكريمة على حياة الإنسان و علاج الأمراض طبقاً لنظر الأئمة عليهم السلام و العلماء)، الطبعة الأولى، قم، عطر عترة، ۱۴۲۹.
۶۳. موسوی، محمّدباقر، داروهای قلبی (چهارده باب پیرامون مباحث قوای، ارواح، عوارض نفسانی و داروهای قلبی با نگاهی بر طبیعیات و پزشکی کهن بر پایه رساله الادویه القلبیه ابن سینا)، تصحیح سید حسن رضوی برقی، چاپ اول، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.
۶۴. مولوی، جلال الدین محمّد، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، چاپ اول، تهران، همیشه، ۱۳۸۴.
۶۵. -----، «باده و وبا در دیوان خاقانی و حافظ»، حافظ، شماره نود و چهارم، خرداد، ۱۳۹۱ الف، ص ۶۸-۷۱.
۶۶. -----، «شرحی دوباره از دیوان خاقانی»، کتاب ماه ادبیات، شماره ۶۳، پیاپی ۱۷۷، تیر، ۱۳۹۱ ب، ۵۲-۷۵.
۶۷. -----، گذری بر تحفة العراقین (ختم الغرایب) خاقانی شروانی به کوشش علی صفری آق قلعه، آینه میراث، سال نهم، شماره دوم، شماره چهل و نهم، پاییز و زمستان، ۱۳۹۰، ۲۰۹-۲۶۵.
۶۸. وارسته، سیالکوتی مل، مصطلحات الشعراء، تصحیح سیروس شمیس، چاپ اول، تهران، فردوس، ۱۳۸۰.
۶۹. هدایت، رضاقلی خان، «مفتاح الكنوز در شرح اشعار خاقانی»، تصحیح ضیاء الدین سجادی، نامواره دکتر محمّد افشار، جلد ششم، به کوشش ایرج افشار، ۱۳۷۰، ۳۴۲۲-۳۵۶۰.
۷۰. هرمس، «رساله در معرفت خواص احجار و جواهر»، ترجمه از مترجمی ناشناس، تصحیح فاطمه مهری، متون ایرانی (مجموعه رساله های فارسی و عربی از دانشوران ایرانی)، به کوشش جواد بشری، چاپ اول، تهران، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۰، ۱۳۹-۲۳۹.
۷۱. هروی، موفق الدین ابو منصور علی، الابینه عن حقایق الادویه (روضه الانس و منفعه النفس)، تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، چاپ دوم، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۹.
۷۲. یاحقی، محمّدجعفر، فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۶.